

DAMAGE BOOK

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_222639

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

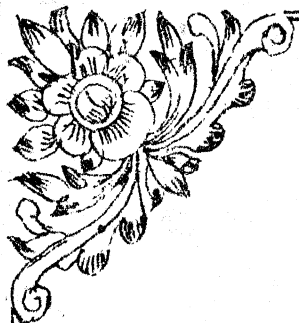
Call No. *1915877* Accession No. *21359*

Author *[illegible]* *U No 9*

Title *[illegible]*

This book should be returned on or before the date last marked below.

--	--	--	--



اتخاب معصوم

سنه ۱۳۰۰ هجری

نخام معدن نظالاف روحانیة مخزن معارف سبحانیة مولانا امیر شمس الدین

شاه تچر معصوم صاحب

نقشبندی المجدوی ادام اللہ تعالیٰ نطالالہ واقاض علی العالمین فی سبیلہ برکات

نظرائی وملاحظہ حضرت ممدوح بابہ تمام کمترین محیر عبد الوہاب بطین فیض الکریم حیدرآباد



بقا لطلبہ ورامد

انتخاب معصوم

۱۳۰۰ هجری

یعنی دیوان در ریاری و اشعار گوهر نیشار که هر سیر حرفش اصحاب خطا بر
جانی است تازہ دہر سیر لفظش از باب باطن بار حجی است بی اندازہ
از سخنان معدن الطائف روئے خافرق معارف سبحانیہ ولانا و شہد حضرت

شاہ محمد معصوم صاحب

الغیب بینی الخجندی او ام ایٹھ تعالیٰ ظلالہ و افاض علی العالمین فیوضہ
بنظر کثرت استمدعای امیر بدین و خواہش مخلصین مجہین بعد نظر ثانی
و ملاحظہ حضرت مہر وچ باہتمام کمترین محمد عبدالوہاب مطبع فیض الکریم

حیدرآباد دکن ۱۳۱۱ھ

بقالب طبع درآمد

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة سوخته آتش هجوری فقیر محمد معصوم بن حضرت شاه عبدالکریم
 بن حضرت شاه احمد سعید نقشبندی مجددی معصومی نسبتاً و طریقه دہلی مولدا
 مدنی منشأ میگوید وقتیکہ فتنہ عظمی و اسپینہ کبری کہ ابتداءیش بدہلی شانزدہم
 ماہ مبارک صیام ۱۲۷۳ ہزار و دصد و ہفتاد و سہ ہجری بودہ دہلی و ہاشم را
 روکش صد بلا و محن گردانید آشوب آن فتنہ ہجری رسید کہ شاہ و شاہیان
 و جمیع اہل شہر بجا بہنا و بزین و فرزند ان و خدایشان سلامت ماندن از عظیم
 مقتنات می شمرند حضرت جد بزرگوار مرصوف مع اولاد و اخوان و احفاد
 از ذکور و اناث و الحفال و اتبلع و در اویش و اجباب کہ جم غفیر بودند از وطن
 بر آمدند بزرگی و کرامت حضرت ایشان جمیع کسان را کہ این ذرہ بمقدار ہم
 از جلا ایشان است ب حفظ و سلامتی و آن عزت کہ کسی را از حکام وقت غشی

از ان میسر نبود و سر بلند و ممتاز کرده از راه پنجاب و سنده در کمال اغزاز و تمهید
 و امن و عافیت و آرام در ماه ذی قعدة سنده کور بشرف عقبه بوسی خانه خود
 مشرف ساخت خوش گفت بدیت

گفتم به حرم محترم من این خانه کدام است
 او چنین گفت که بیجان که کدام است
 زهی دلداری و فخر سر فرازی بوجه غلت خاص حضرت ایشان حمد باد اینک
 حج مستعد گشتند حضرت ایشان عم اصغر حضرت شاه محمد ظاهر و این حقیر را
 مع جمیع متعلقان در مکة معظمه که نهشتند بذات شریف خود و حضرت والد ماجد عم اکبر
 حضرت شاه محمد عمر در ماه ربیع الاول ۱۲۶۰ هجری در دوسعد و هفتاد و چهار چاه
 نفر خدام روانه منزل مقصود یعنی بلده طیبه حضرت محبوب رب العالمین
 صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین گشتند و آرزوی ساطعای دراز
 بنظهور رسید که از شاهده جمال با کمال و نقای جان فزای عجب رب العالمین
 سید المرسلین علیه الصلوات و التسلیمات شرف و در جهان حاصل گشت
 و حکم فیض توأم آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلمه به اقامت بلده طیبه
 شرف نفاذ یافت پس حضرت ایشان در ماه حسیبه سال مذکور مایان را
 از مکة معظمه طلب فرموده بسکونت آن بلده طیبه بسیر فرمودهای و در جهان شرف
 ساختند آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلمه از انعامات و کمالات
 بحضرت ایشان و فرزندان کرام ظاهر و باطن بنظهور رسید اگر بقیة مسلم
 آورده شود موجب تطویل است فمن شاء التفصیل فلیراجع المقامات
 السعیدیة للعم الا صغر الشیخ محمد مظهر و ذکر السعیدین لهذا الاحقر

نشو نمای این تقیه دران بلده طیب بخشن تربیت حضرت جد و حضرت والد واقع گردید
 و تحصیل علوم نقلیه و عقلیه و استفاده نسبت باطن و سلوک طریقۀ نقشبندیۀ
 مجددیه دران مقامات عالیہ بہت غالبہ و توجہات سائیدہ حضرتین انجام پذیرفت
 و حضرت والد ہم بہ خلعت مسند نشینی مشائخ و خلافت ظاہر و باطنی سران در شوش
 بعمر نوزده سالگی با بوج افتخار رسانیدہ از القاسمے توجہات بجای خویش در
 اوقات خلقت امر فرمودہ بقصد حج روانہ بطحا شدند تا زمانیکہ عود واقع گردید
 تقیہ بجاسے حضرت ایشان مشغول افتادہ می بود و بعد وقوع واقعه رحلت
 حضرت والد کم کہ تا امروز نسبت شوش سال سپری شدہ و عمر ہم بہ پنجاہ و دو رسیدہ
 با مر بزرگان خود پی تعلیم مسترشدین بسری برم - ہر چند لایق این بکار بزرگ نیم
 اما از حکم مطاع معذورم - ستاری حضرت ستار جل جلالہ و عم نوالہ است
 کہ با این ہمہ عیوب ذاتی و نقائص صفاتی پر وہ داری این عاصی پر معاصی نسبتہ
 کرم خویش بسذل و ہستہ مستفیدان را بحسن نیست ایشان بجاسے رسانید
 این ہمہ الطاف جلیدہ مشائخ عظام و انظار قدسیہ آبا، کرام است مرا بنام
 در میان دہشتہ کار را با انجام می رساند و اسرار ناگفتنی در میان می آرد - جل جلالہ
 اللہ سبحانہ عنا و عنہم و نفعنا ببرکاتہم فی الدنیا و نفعنا ہم فی الآخری
 ولادت این ذرہ ناپیژ و ہم شعبان ۱۲۶۲ھ ہزار و دو صد و نہصت و سد و درجلی
 اندرون خانقاہ عالم پناہ حضرت مرزا جان جانان و حضرت شاہ غلام علی
 قدس سرہار و واد - زیادہ از بہت سال است کہ حکم قضا و قدر از ان دیار
 برکت آثار بر زمین ہند فقام و در کشاکش جذب معجزی ہر لحظہ تقیہ را نام و می مانم

و از شدت شوق و تعلق قلبی بحشمت اشکبار دول پراضطرار گزرا نیدم و می گزرا نم
 و اکثرینین مذکوره در راپور افغانان بسبر بردم که مولد و مسکن اجدادم بود و با
 نقل و حرکت ازان دیار و مانع مراجعت امیر آن بلده نواب کلب علیخان معوم
 که از مریدین و مستفیدین حضرت دالدم بوده شد و اغزاز و اکرام و انقیاد چنانکه
 می بایست نمود و خدمات شایسته چنان که شایان است بتقدیم می آورد -
 رحمه الله تعالی و اسکنه الجنات العلی با یام حیات آن امیر با ترقیر
 چنان بسته رشته های مستحکم بودم که بظاهر مراجعت دشواری نمود - اما بعد از
 انقلاب بی شمار در اهل آن بلده پیدا شد حادث ایام موجب اجرا و نفاذ
 آنچه ان احکام و ضوابط گردید که ازان شد و تخیلیف گوناگون باحوال
 شان عائد آمد - چون که دلم را فراق دیار همواره بیقرار می داشت و اکنون
 از وجوهای مسطوره از حد گزشت **توکل علی الله الناصر للمعین**
 کرمیت به سفر مبارک بستم و بابل و فرزندان و غیره ازان و رفیقان که تقریباً
 پنجاه اشخاص اند بعزم حرین شریفین سزا دهم **الله تعالی شریفنا و کریمنا**
 روانه شده تا بلده چیدر آباد کن بحفظ و سلامتی رسیدم و از سر کار نواب
 آصفجاه نظام الملک می محبوب علیخان بهادر ادام الله سلطنته لوازم ضیافت
 و مهمانی چنانکه لایق مقام بود بظهور پیوست - اکنون بر عزم روانگی منزل مقصود
 کرمیت بسته چیست نشسته ام - اما شومی طالع راه های روانگی از بنا دژی
 و غیره بوجه ظهور مرض طاعون و منع حکام وقت مسدود گشته و بوسیله آنست
 دستغفار حضرت خداوند کردگار استدعی ام که زودترین بهجوردل فکارت

بیدار محبوب دل نواز ب حفظ و عافیت و سلامتی بز و بکرم اهل و اولاد و رفقا
 رسانیده سر بلند در دو جهان کند بعیت
 چشم دارم که دهبی اشک مرا خوش بول ای که دُر ساخته قطره بارانی را
 چون که طینتم مخمّر بجز محبت واقع شده و از عهد صغیر من منظور نظر سوخته
 شعله های آتش عشق پیشوا عارفین و جبریل امین زمره عاشقین جنس است
 شمس الدین حبیب الله مرزا جان جانان منظر قدس سره الانور بوده
 ازین جهت گاه ناله های درد آمیز و فغان های محبت خیز بغیر تعلم از احد
 از شوق خویش اقل و باستدغای اجباب اکثریه پارسى وارد و از عنقریب
 مشباب سر بر زده - اگر چه از درج شاعری و از مرتبه سخنوری دون است
 لیکن چونکه از مضامین عشق و محبت و در و فرقت ملو و مشحون یکی از دوستان
 این همه غزلها و اشعار نامهور فقیر را در سنه ۱۳۰۳ هزار و سه صد و با وجود قلت
 تعداد حروف رویف محض از اشتیاق به ترتیب پرداخت - و از حسن اتفاق
 نام سال تایخی این جمیع موافق سنه ترتیب انتخاب معصوم بر آید اگر چه
 این اشعار در نظر مردم در خور آن نبود که بزبور طبع محلی و مزین گشته بملاحظه
 سخنوران در آیند لیکن مجبین با وفا و مخلصین با صفا و بلده فرخنده بنیاد
 حیدرآباد باعث شدند و از مسئول ایشان چاره ندیده امروز که روز
 شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۰۳ هزار و سه صد و چهارده هجرت
 پدید ایشان کردم و صلوات الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و اصحابه
 الایجاد الی یوم التناک

غزلیات فارسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رودیف الف

گویا بود بذر تو ہر دم زبانِ ما	تا رشتہ حیات بر آید زبانِ ما
کز نوز حسن بست منو چہ بانِ ما	رد پوش اگر شوی ہمہ عالم شود سیاہ
اکنوں بنا ز وعشہ مرخجانِ تو جانِ ما	خوگر بہ لطف و مہر چو اے شیخ کردہ
ہرگز زکوے یار مہر سخوانِ ما	بگزار ای ہما کہ نصیب سگان شود
واعظ بود بکدیچہ جانانِ جنانِ ما	شو قم بجز و جنت فردوس کی بود
چون دید در چمن قدم و روانِ ما	تمری ز عشق سر و بیکبارگی گزشت
باقی نماذہ بیچ ز تاب و تزانِ ما	رحمی با کن و سر بالین ما گزر
دار و پیش زربچ نسبت اتو جانِ ما	از عشرت وصال تو راحت کجا رسد
قاصر بود بہ شکر عطائیش زبانِ ما	انعام چہیاب ز خالق بار رسد

معصوم از فیوض کثیر رشید حق

رشک ریاض خلد شدہ گلستانِ ما

زخمی دگر رسان پی قلب نگارِ ما	تیر نگاہ باز بیفگن نگارِ ما
بر دازار نقاب رخ گلکندارا	گلہا کسند چاک گریبان بی نظیر
گر بر کشد نقاب ز رخسار یارِ ما	ترسم کسے بجز تر نہ بیند بسوے غیر

گمشدن زلاله زار دلم داغ چیدہ آ
 بزگس دیمیدہ است بظرف نزار ما
 بزگس دیمیدہ است بظرف نزار ما
 بافصل نوبہار رخسار نام چرا چکا

معصوم از توجہ شاہ رشید حق

شد نوحہ بارہ گرزیمین دیار ما

۲۰
 سید حق

مجنون دل ہاشید ا دل ما	ہر وقت جوید لیل ا دل ما
کو جلوہ گاہت ا ل ا دل ما	چون کعبہ داری در سینہ جلوہ
ہر روز جوید لیل ا دل ما	در شوق طیبہ گرید بہ شبہا
از شوق گشتہ دریا دل ما	از دید جو شد اشکم چو طوفان
ہر لحظہ گوید اسے و ا دل ما	از بجز جانان ہر وقت نالان
در ہجر یشرب غمہا دل ما	ای شاہ بطحا تا چند دارد
تابش ندارد ا ل ا دل ما	بی پردہ حسنت بنما تو دلبر
دار و جرات صد ہا دل ما	از تیغ ابرو و ز تیر ترکان
جز تو نہ خواہد ا دل ما	مفتون حسنت ماند تو دانی
افتادہ بینی صد جا دل ما	تا روز محشر در کوسے دلبر

در عشق آن گل نالہ چو بلبل

معصوم تا کے شبہا دل ما

رویف تاء

گر کند آن شمع باسن لطف با احسان آید
در کند ظلم و ستم با جان من فرمان آید
عشق عشاق چنان باشد بزلف خط نوال
ارتباط قلب ای عاشقان با آن آید
منع مرامی کند ناصح ز سه نوشی مدام
خود نمی بیند که تر از داغها دامان آید

سید

چون در باشد شاد معصوم ای شید حقلم
مهربان بر حال زارش روز شوب جانان آید

دوش از مجلس من چون شہ خوبان برستا
از دلم آه و بجانا له و افغان برستا
هر که آمد بحضورت بمرادش برگشت
لیکن این دل شده باحسرت و ارمان
دود آه دل سوزان به هوانت چنان
که از آن چیز دیگر بر سر دران برستا
آتش دور می دلبر بلام شعله نسزد
از پی آب زدن دیده گریان برستا
قصه درد دل خویش چو خواندم کجین
شور و افغان زد دل مرغ خوش جانان برستا

ای کز شنید همه عالم سوئے معصوم نگر
کز فراق تو زد دل ناله و افغان برستا

سید

شوخ رعنا را که چشم دیده است
نقد دل آن بر ملاز دیده است
چون خانا دست خوبان سیر
آن مگر پای کسی بوسیده است
ساقیا صباد که کین دل بسبب
از نگاهش جام با نوشیده است
بیم محشر و اعطان رامی نسزد
کین دلم شب با بجران دیده است
بجز ذره پیش او هر جهان
آنچنان خورشید قلبم دیده است
روز محشر محشر سے برپا کند
در کنارم تفتنه خوابیده است

شکر ایزد و هر نفس معصوم کن

چون رشید حق ترا سنجیده است

هر که را بر شمع من چون یک نظر افتاده است
 آن پریر و خود اسیر حسن خویش بوده است
 داغهای باده اسی زاهد مدان بر دهنم
 قاصدا تو هم نشان کوی جانان یا گیر
 تا قیامت بردش شام و سحر افتاده است
 حلقه زلفش نگر گرد که افتاده است
 اینک می بینی همه خون جگر افتاده است
 چار حد کچه اش صد بال و پرا افتاده است
 در دل من عشق آتش آنچنان افزون
 هر سرشک چشم من همچون شر افتاده است
 این چشم را گلنده افغان دل خیمه آرا
 سقف گردون دزین زیر و زبر افتاده است

همچو پیرم شه رشید دوسر اعضا معصوم
 بر در او جبهه ساجن و بشتر افتاده است

سید دوحا

رولیف دال

وجودم شعله از نور باشد
 ز جان نزدیک تر هست او بیا
 دلم ز اسرار حق معمور باشد
 نمایان ست در دل جلوه او
 بطاهر گرچه از من دور باشد
 مرا تاب حجابت نیست جانان
 اگر چه آن حجاب از نور باشد
 نباشد هیچ دلبر با تو همسر
 خست رشک هزاران خوبا
 زمین و گوهر و صحرا کس بدین
 منور تر ز کوه طور باشد
 مقابل کس شود با ساق سیمین
 اگر چه شمع از کافور باشد
 ز چشم مست تو باشم محبت
 کز د عالم همه محمود باشد

منم حاضر بر اسے جان تباری اگر قسم ترا منظور باشد
 ز چشم مست تو مخمور بستم نہ منظورم سے اکمور باشد
 ز نور لوز حق اندر مدینہ تجلیہا بزرگ طور باشد

تسید حق

ترحم کن رشید حق معصوم
 دلش از فرقت رنجور باشد

عاشقت گر چه ناتوان باشد تاب حسن تو همچنان باشد
 ہر دلی کو اسیر زلفت شد کے دران فکرین دان باشد
 سوسے محراب سجدہ زاہد قبلہ ام ابروی بتان باشد
 غم مخور تو دلا کہ رحمت او چارہ ساز کہان جہان باشد
 درد عشقت چه لذتے وارد باشد این درد تا جہان باشد
 وقت فرصت دلا غنیمت دان تو سن عمر تو دو ان باشد
 وصف لعل لببت بود ممکن ہچ سوسن چودہ زبان باشد

بیم محشر نہ باشدت معصوم
 شافعت شاہ مرسلان باشد

نقاب از روی خود چون یار داکرد ندانم حیرتش بادل چہا کرد
 چو شوخی کرد آن باد دست و پایش بشوخی آدہ خون حسا کرد
 چو گفتم من مریض عشق تو گفتم بزہر قالمست باید دو ا کرد
 چو خوشش آورد بوسے زلف و لب چہ احسانہا بمن باد صبا کرد
 شکایت چون کنم از غیر بمدم کہ با من ہر چه کرد آن ہشنا کرد

ببرد از فرقت عینا و بلبل
 چرا زید بجبزه خوبان چو بنایا
 چو از بند قفس اورا رها کرد
 بکن رحمت بحال زار عاشق
 دشاید برستم چون و چرا کرد
 نیالوده بداسفحه دامن من
 نمی بسیخی چهاشتت بها کرد
 دسله این عشق اورا سوا بها کرد

ن
 سعید حق

نگاهمت ای رشید حق به معصوم
 ز دل سلب خطور ماسوا کرد

ترا مشده اسے دل که جانان
 لگا ہے کہ بردل ز خوبان رسید
 چه دشوار شکل چه آسان رسید
 مشرنگدل از خندان غنچه
 همانا که تیرے ز مشرگان رسید
 عزیزان ز قیمت مگر بیدخون
 که اینک بہار گلستان رسید
 ز وحشت بیا سود دست جنون
 ز تیش بہ سبل و گر جان رسید
 بتاب جہاں رخ دلبرم
 کہ چاک گرمی بان بدان رسید
 ندیم از انصاف اثر در چین
 تو اندکجا ہمسہ تابان رسید
 چه آفت نہر خند لیبان رسید

بہ معصوم فرمود شاہ رُسل

کہ عجب جدائی بہ پایان رسید

از تاب رخت ہر درخشان گلہ دارد
 از پنچہ تو پنچہ، مرحبان گلہ دارد
 وز حسن تو ای مدہ کنعان گلہ دارد
 از گریہ من خاطر جانان گلہ دارد
 وز لعل لب لعل پزیشان گلہ دارد
 از آتش چہر تو بدل شعلہ بلند
 وز خندہ من طبع رقیبان گلہ دارد
 زین مجہر من آتش بیوزان گلہ دارد

بزم خیم جگر خنده و بان است ز لذت
 از خنده آن غنچه نندان گله دارد
 در حیرانان خوشدل و شادان شده من
 کز شوق دلم خاطر بجزان گله دارد
 مصروف تماشای بیار دل خویشم
 طبعم ز تماشا سگستان گله دارد

از کشمش عشق بر کشید و جهان بس

معصوم ببتگ آمد و جانان گله دارد

شب جلوه گر بنام آن رشک هر بود
 در شش هیت ظهور تعلی طور بود
 واعظ به پیر میکده تو بدگان مباش
 بر ساغر م که داد شراب ظهور بود
 اکنون چه باعث است که بهر شب طلب
 از پیش وصل تو بموروش هور بود
 آن هم رواند آشته این چرخ به شمار
 ما را که گاه گاه به بز ممش عبور بود
 گر آدم به بزم تو جانان زمین مرغ
 کز اشتیاق دید دلم ناصبور بود
 ز افغان و آه و ناله عشاق بقرار
 هر دم یکوے شوخ چه سوز شور بود
 اسان ناتوانی و لطیف صبا برد
 در نه حریم دست زمین دور دور بود
 همتاے آن نگار گشتند هم و ماه
 زان تاب رخ که غیرت صدا با بدوز بود

معصوم رو بجزرت شاه شید حق

کان ذات پاک هبط اسرار و نور بود

دارم دلی شوریده چون شعله سوزان بعل
 شاید نشیند آتش آید چه جانان در نعل
 از دانه اندر جگر شکفت گلهای شکر
 زان بود از عشق او گلزار پنهان در نعل
 از بهر گل غوغا کنی ای عنایب بقرار
 اینجا بیا بنگر دلم دارم گستان در نعل
 بودی هم غمخو شدم همیشه آهوان شوخ چشم
 ای کاش یکس من دوام آموه و بیابان در نعل

سید و جهان

سید حق
 روایف لام

تا شیر گریه نیست ترا ابر تو هجر
 سوز دلم ز گریه چشم منی رود
 ای چشم دجله ریز تو ضبط بجا کن
 ابر مطیر و برق بر بزمست شود هم
 خواهی اگر همی که مقصود دل تری
 باید ترا به طیبه و طبا گریستن

معصوم را بگفت کشید جهان چنین
 در روز ذکر باید و شبها گریستن

ای که از انوار حق شمع جمال روی تو
 محسوس چشم عاشقانت یا رسول الله
 مصحف روی منور مطلع انوار حق
 ظاهرا دست و گلویم بسته زنجیر نیست
 جان و دل را من فدای لطف استگم
 جان عالم میرود از جنبش نمیش تمام
 افضل خلق خدا بی شبه ذاتا قدر است
 یک نظر بر من فکن ای رحمة للعالمین

بوی مشک و بوسه غنبر که سوز معصوم
 مست کرد جسم و جانم یا نبی خوش بوی

از خانه بے نقاب چه جانان بر آید
 هر کس ز بزم آن شبه بخوابان بر آید
 گویا ز برج مهر درخشان بر آید
 بیتاب و بیقرار و پریشان بر آید

سید جهان
 و نصیح

و نصیح

آہم چنان ز سینه سوزان برآید	آتش فکندہ است بر بند نقاب او
چون شک گل سیگلستان برآمدہ	ببل زجان گزشت و گریان دریدہ
یک آہ بیخودانہ زستان برآید	بلے پرودہ حسن یار چو دیدنیک نظر
با صد فرد غماستہ تابان برآید	برکش تو رشک ماہ ز رویت نقاب
ہر اشک کان ز دیدہ گریان برآید	از سوز دل چو اگلہ آتش نشان بود

حضرت رشید حق سوی محصوم نگاہ

رسید حق

جانش بلب ز سخن جبران برآمدہ

طالب سکرمیم نرگس نقان مددے	تشنہ آب حیاتم لب جانان مددے
تیغ ابرو مددے نادک شرکان مددے	کاوش دل زود تا نخورد زخم دگر
ہادی مقصد کل خضر بیابان مددے	رہ نمائید من تا در جانان بسم
جذبہ دل مددے دیدہ گریان مددے	آتش دوری دلبر کشد غیر از صل
شور رندان مددے نعرہ ہستان مددے	مستے شد کہ میخانہ نہ باشد فوغا

دیفن یا

کن بر محصوم نگاہ کہ بطلب برسد

جان جانان مددے منظر نریدان مددے

غیرت مہر در شک ماہ روح دروان کیستی	شیخ ادا دل با آفت جان کیستی
طالب کوسے تو منم راحت جان کیستی	عاشق خوبی تو منم والہ بوی تو منم
غیرت بوسے یاسمن سرور دروان کیستی	غنچہ دہان و گلبدن رشک ہم گلچین
بوی بہشت تو شدم غنچہ دہان کیستی	بندہ زشت تو شدم سبزہ کشت تو شدم
تاب حجاب تو کرا آفت جان کیستی	جان مرا تویی بقا پرودہ ز رو خود کشا

سید کوروسرا

شاه رشید دوسرا بنده نست بی نوا
رحم کمکن باوشما شاه زمان کسیتی

بحیران بت نمی زید بکس شان خود آئی	حسینان جهان رامی سز و پیشین سیانی
اگر خا به کشدان بت بیک غمزه هر عالم	دگر خا به کند زنده بیک حرف میانی
خدا را می نگارین کمن رحمی بدین حسنه	که رفت از دوریت تا بوان از جانانی
چه گویم شومی دل چه بیتاب و تو انم که دو	بیک غمزه ر بود از دل همه صبر و شکیبائی
چنان خاطر پریشانم ز عشق زلف تو جانان	چه در شهر و چه در صحرا بگردم همچو سودائی
گلستان بتیو شک گل همه رنگشان داند	بگلگشتش اگر آئی بحسن خود دیارانی
تو در انداز حسن خویش فردی در جهان جانان	ترا زید که در زبان کنی دعوی کتانی

سید صفت

رشید حق چنین فرمود با معصوم کامی نانی

خدا دانی خدا بینی بود در کنج تنهائی

کاکل افکنده بدیم رخ ماهی عجب	آفتاب عجب ابر سیاهی عجب
شب صلیت شده ازین چه گناهی عجب	تقر آلوده بن مست نگاهی عجب
بسر تو تم از عشق رخ سبز خطی	سبزه زار می عجب رست و گیاهی عجب
شب که بر رخ رقیبان بر بر من بود	صبح گاهی عجب بر شب ماهی عجب

شاه رشید دو جهانند برای معصوم

مقتدا عجب پشت پنا هے عجب

سید دو جهانند

خمسه نعل حضرت شمس الدین حبیب مرزا جانان منظر مقدس الله رفیع

مهر رویت ز پس مرده و دشان شده است
روی هجران ز ره مهر تو پنهان شده است
دل از عشرت وصل تو گشتان شده است
تا بن غنچه خاموش تو خندان شده است
نظم پنهان دل از سینه نمایان شده است

شکر ایزد ز پیستی ستانده ما
عشق پیوسته جلوه جانانه ما
شد منور تر تجلی همه کاشانه ما
شکر طفلان که سر تربت دیوانه ما
از هجوم شر سگ چراغان شده است

مدتی شد که ز عشقت بده بیگانگیم
شده سلوب ز قلبم همه فزا انگیم
از سزنا ذکر شده بده ستانگیم
تا کجا نشکفت حسد رگل دیوانگیم
طرح اش از توستار نمایان شده است

این چه انصاف بود ای مه دلبرا
همه خوابان جهانند بجا کجا
باد جانم سر الطاف تو اید و سفا
غیرت دلبریت آه کجا رفت بیا
سبزه تربت من وقف غزالان شده است

شده شید و جهان داد و معصوم ایام
تا که یا بد دل او از غم اغیار زام
حسب حالش بود این شعر که دار و بلاغ
عشق و صد کوه الم منظر یکش بود ایام
و لش از عشق بتان سخت پشیمان شده است

ایضا تجنیس غزل شمس الدین حبیب جانان منظر هر قدرش

تغذبه بهر ریغ و شیم من کنون آورده ام
قابل قدر رخ و دم من خیزون آورده ام
کن بولش پیش تو من سرگون آورده ام
گر چمن بسید ضعیفم مشت غم آورده ام

نذر سیادی پری بهر شگون آورده ام

همنشینان بر شما حزن مملال و غم بنماید
شد عنایت بهر من از حضرت العباد
این که هر بر سر سگین ضعیفی نماند
دادی مجنون بحدیست پراز گرد باد

بعد عیرے خاک اور ابر جنون آورده ام

بر سر مردان که حمل کو مہا دشوار است
کار او شان و حقیقت کند کین کتار
کو بہن کاریکہ کردی قابل گفتار است
جوی شیر آوردن از کہسا چندان کار

من ز کوہ سیدہ خود جوی خون آورده ام

بہ نفس قیمت خود چشم گریان بہتر است
حسب عالم ہر زمان بس دام ہجران بہتر است
بہر من کبج نفس کہ مہ صیفران بہتر است
از چنین آزادی بیوقت زندان بہتر است

گل چو نیت از دام شست پر بردن آورده ام

دائماً یارب بود در قسمت ایام حبر
چون کند معصوم تدبیر خوش شام
تو کہ فرمایی خودت امی مختصر از الام حبر
منکہ منظر آب میشد نہرہ ام از نام

تاب این غمہا نمیدانم چون آورده ام

مختصر نغزل حضرت مولانا محمد عمر نقشبندی مجددی قدس العالی

چو آفتاب جمالت بدل عیان باشد
مراز پرده رویت چرا زیان شد
بدین فروغ شعا عشق نہاں چسبان باشد
بہ پرده روی جهان سوز کوہنایان

حجاب نیز تابان بہرستان شد

خدا بطور دیگر کرد حسن تو ایجاد
فرزد جلوه حسن تو بہر گل شمشاد

همیشه گلشنِ حسنِ رخت بود آباد بهار لاله و گل را خزان کند بر باد

همیشه حسن و جمال تو همچنان باشد

خدا چو برگِ خاکنِ زبان من قابل که بخت و طالع من چون شود کامل
مگر بر تبه پا بوسیت رسم قاتل بدین بیانه قدم بوسیت شود حاصل

بجای برگِ خاک کاش این زبان باشد

فغان و آه و بکا در سداق تو چند دلم ز سختیِ حشر تو تا بکے در بند

اسیر زلف تو مهتم بحسن تو خرسند شهیدِ خنجرِ نازم بجان تو سو کند

گواهِ قتل من زار ز رنگِ پان باشد

چگونه رام و مطیعِ حمیب من گردد بلے چو فضلِ الهیِ طیب من گردد

چو فعلِ ذاتِ خودم خود قسیب من گردد چگونه جلوهٔ جانانِ نصیب من گردد

که اشک دیدهٔ خوشیم حجاب آن باشد

مدام حال من زار همچو محبون باد روانِ بفرقت لیلے چشمِ چون باد

دلم ز عشقِ پریمی رو همیشه پر خون باد به سینه ناله و فغان همیشه افزون باد

ز دیده خون جگر دایما روان باشد

دلم چو تاب نیار و بغیرِ جلوت خاص خدا شریکِ مگردان و در خلوت خاص

خوشم مبرگ چو بینم کسی بخضرِ خاص خداست قادرِ مطلق که رُو و خاص

من تو باشم و دیگر نه در میان باشد

کسے ز دولتِ بخششِ بگر طویان است کسے ز زهد و عبادتِ بخوشن نازان است

خدا بدادِ بهر کس چنان که شایان است غرور و ناز و کرشمه برای شایان است

سرنیاز غلامان برستان باشد

رشید حق من معصوم چمن تفرین دارم
چرخ پرشش محشر من حزین دارم
خوشم کہ شافع خود شاه مرسلین دارم
عمر بقول سعید ازل یقین دارم

شفیع روز جزا شاه مرسلان باشد

تخمین بجزل طوطی ہندوستان حضرت امیر خسرو علیہ الرحمہ
زالفت درد دارم باکہ گویم
کسے مونس ندارم باکہ گویم
ز سوزشش چون شرارم باکہ گویم
ز عشقت بیعت دارم باکہ گویم
ز چیرت خوار دارم باکہ گویم

لقد زاد الہولے فیکم جنونی
وسال العین من دمع العیون
دانی ست من جبرج الجفون
ز احالم نہ نمی پرسی کہ چونی

پریشان روزگارم باکہ گویم
کسے از من نمی گیرد سلائے
نہ از پیران نہ از خردان غلامے
نہی یا ہم برد از من کلائے
اگر خواہم کہ بفرستم پیائے

کسے محرم ندارم باکہ گویم
بر اغیار حال خود چنان گفت
بکوران کے مسز راز نہان گفت
چگونہ سر مخفی راعیان گفت
نہ کس محرم کہ راز دل توان گفت

ہزاران راز دارم باکہ گویم

رشید الحق بمعصومیت خرد کو
ز درد دوریت گردو بہر سو
بود حالش چہ قول این غزل گو
نذار و جز تناسے تو خسرو

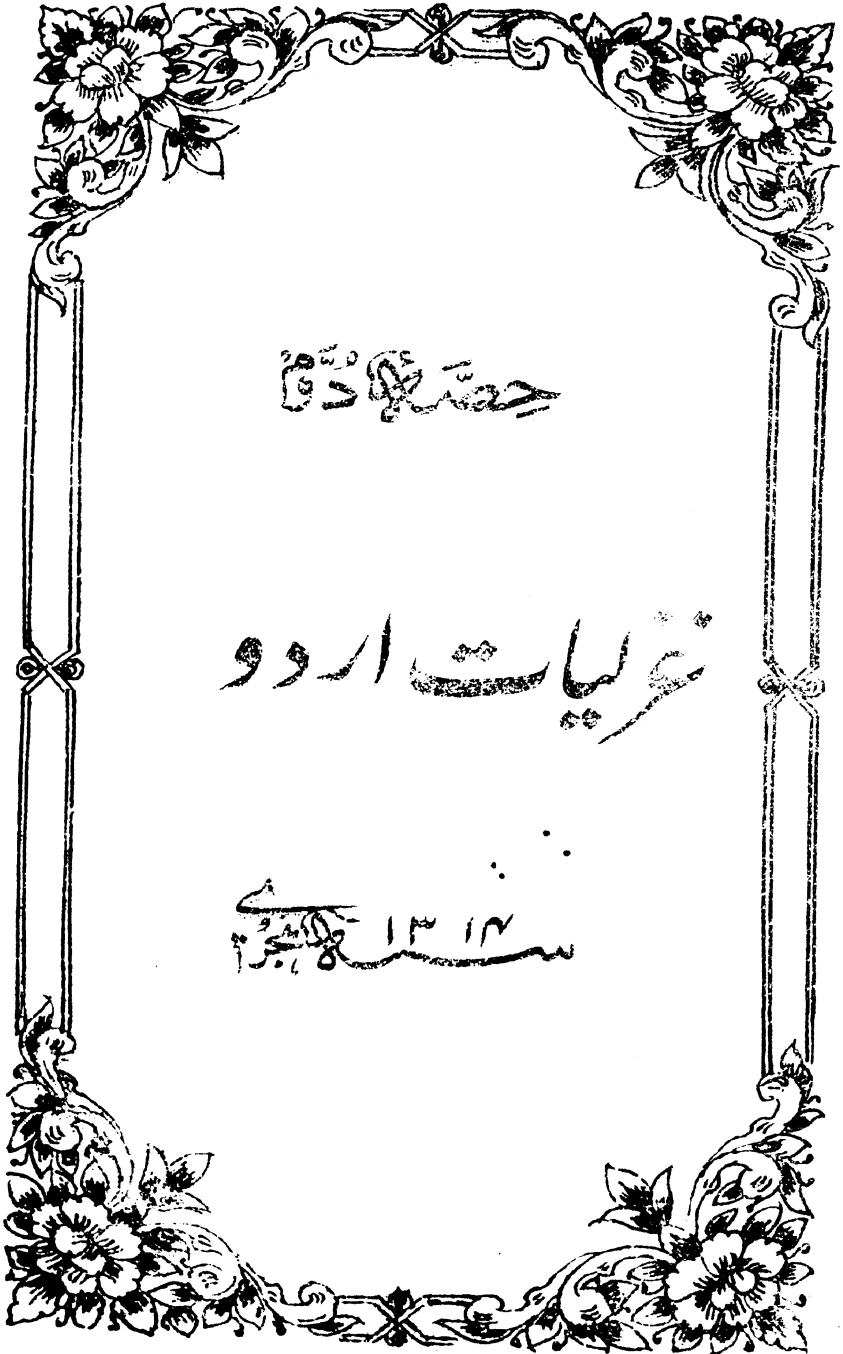
فراوان خوار و زارم با که گویم
 اینکما خمی بر سوز منزل حضرت امیر خسر و علیه الرحمت
 برانم بر لب کس پیده ز درد جفای تو یا بد کجا قرار دلم جز لقای تو
 بیند غم سوسه غیر غم بتلای تو هر شب منم قناده بگرد مسرای تو
 سر روز آه و ناله کنم از برای تو
 با من جفا شماری را باغیر با وفا تا که ز وصل غیر و ز هجرت کنم بجا
 مرموز دوریت سر بالین من بیا هرگز شب وصال تو روزی نشتر
 اسی دای بر کسیکه شود بتلای تو
 باغیر حیران دهن چهناشو با من مکر و به رقیبم صفا شو
 خون شد دلم ز بحرین پر و غماشو جانان باین شکسته دلم بی وفا شو
 عمری گزشت بی شده ام شنای تو
 گویا بود بنام تو سر و دم زبان عشقت بنوا گواه بود جز و جان من
 ایران تبیین بود پیر مردن نشان من روزی که ریزه ریزه شود استخوان من
 باشد هنوز در دل ریشم بر ای تو
 مرد مرموز مشفقاً گذری کن ز راه شاه نظام را خبر کن کن ز راه لطف
 فرما بجز سر و سحر کن ز راه بر حال زار او نظری کن کن ز راه لطف
 تو باد شاه حسنی و خسر و گدای

مکتب

حصہ اول

تجزیات اردو

سنہ ۱۳۱۲ھ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَدِیْفُ الْف

مطلع ہو مرادل افق مہر قدم کا	گنبدینہ اسرار ہو مخزن ہو نعم کا
جب جوش پہ آیا تھا ترا جس کرم کا	بیدار ہوا بخت وہین خفتہ عدم کا
ہو ذات مندرہ کی تجلی تری دائم	یار بین ہوں محتاج عنایات کو دم کا
شایان عبادت ہو فقط ذات ہی تری	کیا تاب کھے کوئی بجز حرف نعم کا
اک پل میں کئے تونے میں موجود دو عالم	ہے حوصلہ یان سپت سہی اہل ہم کا
میں مبد، فیاض سے انعام پیایے	ہو شکر ادا کیونکہ ترے فیض و نعم کا
یان دل میں نظر آتے ہیں کچھ اور بھی عالم	کیا سنا منور شبہ ہو مری ساغر جم کا
عاجز ہو تری ذات کو ادراک ہو مخلوق	کب پہنچو وہاں تہہ تعقل کو قدم کا
زاہد کو ہی تقویٰ سے کا تو عالم کو عمل کا	مجھ کو بھی ذریعہ ہے تری جود و کرم کا
کی تونے محبتوں پہ ہی کیا کیا نعمتیں	ہوں میں بھی سزاوار عنایات عظم کا

پہنچاؤ رشید دو جہان تا مقصود

مشتاق ہو معصوم بھی اب فیض اتم کا

پڑا ہو رتو اہم پر پہ کسے روی تابان کا
 انزل ہو زمین ساری ہو غلطی جو غلطی جان کا
 ہو اہل رشک ہر ماہ نقش کیوں ان جان کا
 مری اگر عیث مداح ہو تو حور و سلطان کا

نقاب اوئی کیسے روجی اور شبت میں
ہزاروں لذتیں ملتی ہیں اس عشق محبت میں
نکلتا ہرگز مؤسسے ہی شعلہ نار الفیضہ
پریشان عشق پریشان خون سرا سر مژوں اینا
لبعلین کو الفیتین جو روتا ہوتا ہوتا
کوئی کہد عریضیاں سو کہد چو چشم سرت سرت
یہ ہر وہاہ کیا ہیں رونق بزم جہان تو تو

سید حق

رشدیہ حق کا ظل عاقت معصوم سر پر

دمِ آخر نہیں ہی خوف بھکو کر شیطان کا

روز محشر دیکھنا وہ ہر بان ہو جائیگا
میرا لب کبھی تش نشان ہو جائے گا
لخت ہا ہی دل کو میرے تم حفاظت کی ہو
تم بھی بہر سیر آنا بعد مردن قبر پر
یہ دل نالان نہیں ہی قابلِ ذوقِ مین
مجھ کو تاب بخش دل نہیں معذور ہوں
کیا غضب کتے ہو کھو تو تم نہ اپنی لعین کہ
حال دل میرا نہیں ہی قابلِ اظہارِ خلق

میرے جذب دل کا دان بھی امتحان ہو جائیگا
مثل آتش شعلہ زن سارا جہان ہو جائیگا
قدر ہوگی غیر کا جب امتحان ہو جائیگا
میرے ہر اک داغ سو انگلستان ہو جائیگا
مرقد و مین در نہ پہر شود دفغان ہو جائیگا
گل نہ لاؤ قبر پر وہ بدگمان ہو جائیگا
ایک عالم کا ابھی دیکھو زبان ہو جائیگا
ورنہ ہر فرد بشر نالہ کنان ہو جائیگا

شہِ رشدیہ دو جہان معصومِ رشدیہ

مسکِ رشدیہ دہا ہر چہ عیان ہو جائیگا

سید درجیان

گویا تمہیں کو سامنے لا کر بٹھا دیا
 ہر چند تیغِ ظلم نے سر کو اوڑھا دیا
 گوشہ نقاب کا جو کسی نے اٹھا دیا
 مرنہ پہیر کر وہ رشکِ قمر سکا دیا
 آئینہ دیکے ہاتھ میں جھگڑا سا دیا
 ممنون چارہ گر ہوں کہ مجکو دکھا دیا
 دل تھام کر کہیں وہ مراد لکھا دیا
 عالم شب وصال کا مجسکو دکھا دیا
 جلوہ کچھ اس اداسی کو کس نے دکھا دیا
 جامِ وصالِ غیر مجھے کیوں پلا دیا
 مجکو دلِ حزن سے یہ شردہ سنا دیا
 آزر دہ ہو رقیب سے مجکو بتا دیا
 جلوہ دکھانے کے سارے چین کو جلا دیا
 مجکو مری نگاہ سے اچھا مزا دیا
 جس نے تمام کون کون مکان کو ہلا دیا
 صحرا کو کسے جلوہ سے گلشن بنا دیا
 کیفیتِ وصال نے بیخود بنا دیا

راعظ کے وصفِ حور نے کیسا مزایا
 لب پر ہنوز لغزِ بل من مزید ہے
 دیکھینگے روزِ حشر کہ دیکھینگے کب ہے
 رو کر کبھی جو میں نے کہا اس سے دردِ دل
 انکار تھا اونہیں اثرِ حسن و عشق سے
 تھی اشتیاقِ دیدِ سحرِ تکلیفِ نزعِ میں
 تاثیر آہ و نالہ کی اتنی تو چاہئے
 ذکرِ ہمیشہ و حور نے راعظِ غضب کیا
 فریادِ پیشِ دادِ محشر نہ ہو سکی
 سرشار کیا کیا ہوئے عشقِ زور سے
 اوسکا خیال رہتا ہوا کسکے عوضِ یہاں
 اللہ سے نصیب کہ ہنگامِ امتحان
 اللہ رمی تیری حسن کی آتشِ فشانیاں
 دیکھا جو روی یار کو تشکین ہو گئی
 یہہ اضطرابِ دل ہی قیامت کا خطر آ
 کسکے فروغِ حُسن کا یارب نلہو رہے
 اچھا ہوا کہ چھوٹ گئی دردِ حشر سے

کی حضرت رشیدؒ نے ایسی لطف
 معصوم جو نہ دیکھا تھا مجکو دکھا دیا

نور وحدت کا جردلمین حق فرخیز کہیدیا
 کیا ہی بخت نارسا ہو یہ بھی سست کبھی
 منظر اسرار حق ہو بس حقیقت میں وہی
 وہ جو عادت تھی جلا نیکی بس پر دن بھی
 واہ قسمت میں بھی پہنچا خاک سے افلاک
 ہر زمان ہو میرا سینہ مثل گلخن شعلہ زن
 عالم عرفان کا گویا اک منظر رکھدیا
 ہات سے قاتل سے دقت فرخیز کہیدیا
 عشق کا دل میں خدا فرج جسکے جوہر کہیدیا
 جامی گل مدفن پہ میرا سوا فکر کہیدیا
 وقت کشتن زیر پا اوس نے مرا سر کہیدیا
 دل ہو سینہ میں الہی یا کہ مجھ رکھدیا

ہو گیا معصوم کو ظل الہی کا یقین

۱۔ سعید حق

دست شفقت جب شہید حق فرخیز کہیدیا

عالم غفلت میں یہ دل با خدا کیونکر ہوا
 عشق کے قصہ سے واقف کچھ تھا یا نہ تھا
 تیرے گھر پر تو پڑی رہتے ہیں الہی جان
 کس کو رتبہ تو نے ای قابل شہادت کا دیا
 کس کا پر تو پڑ گیا وہ پر ضیا کیونکر ہوا
 ایک بیک مجھ کو یہ درد لا دو کیونکر ہوا
 ای سیجا تیرا گہوار الشفا کیونکر ہوا
 سچہ بتا شوخ سقدر رنگ خدا کیونکر ہوا

۱۔ سعید طلق

اشنی فرقت کب گوارا تھی شہید خلق کی

کیا ہوا معصوم تو ادا ہے جدا کیونکر ہوا

راز پہنان ہو مرے دل پر کہلا
 اک نظر میں سیکڑوں زخمی ہو کر
 کہل ہی جائے گی حقیقت سب کی آ
 دونوں عالم کی حقیقت کہل گئی
 پر یہ کہہ سکتا نہیں کیونکر کہلا
 تیرے شرکان کا ترے جوہر کہلا
 ہات میں قاتل کے ہو خنجر کہلا
 جام جسم سے جام دل بہتر کہلا
 جا بجا گنجینہ گوہر کہلا
 وصف و دمان سے رخ قرفاس

کیا کہوں کس سے کہوں کیونکہ کہوں کس طرح مجھ سے پری پیکر کھلا
فیض صحبت سے رشید خلق کے
جو کھلا معصوم پر بہتر کھلا۔

ہات میں تیغ لئے وہ ستم ایجاد آیا
دیکھ کر کلو غمبہل ہو تو میں خوبان جہان
تو وہ خوش قدمی کہ دیکھا جو چین میں کجگو
کشتہ تیغ و فاکا بھی اثر چکے دیکھا
حسن تصویر تصور جو ہمارا دیکھا
زندہ کرنے کی حقیقت میں وہ آیا کجگو
ابھی اجباب میں بیٹھا تھا بابت خوشی میں
ایک مدت میں تو آیا میرا قاصد کین

شہ رشید و دوجہان کیوں نہ نشا دان معصوم

سعید

بخت بیدار ہوا آپ کو وہ یاد آیا

بیان ہو مرتبہ کیونکہ تجرید الف ثانی کا
حقیقت اونکی کیا کہہ کہ خود ہا ہی ہو
الٹس سے اونکو قطب غوث صائد ہو گون
حقیقت، اونکو مشرب کی بطور زمر کتا ہو
بنی کو خاص وارث تو شریعت کو وہ تھو جا
سرا آف دوم سے تریا قیامت سب تقین جانین

کہ ہر زمبہ بیت برتر مجدد الف ثانی کا
مئی وحدت کا ہر جو ہر مجدد الف ثانی کا
مئی عرفان کا تھا ساغر مجدد الف ثانی کا
ہر شرب خاص پیغمبر مجدد الف ثانی کا
بنی سہمین کوئی ہر مجدد الف ثانی کا
جہان میں فیض ہر اکثر مجدد الف ثانی کا

دلی جتنے ہیں عالم کو سمجھی گئی ہیں یہ سب
 طریقہ سب سے ہی انور مجدد الف ثانی کا

رشید درجہ ان معصوم اتنی عرض کرتا ہے

پلا دست بخیر مجھے ساغر مجدد الف ثانی کا

ہی کتنا رتبہ اعلا مجدد الف ثانی کا	نبی کے نفل کا ہوا نقشہ مجدد الف ثانی کا
نیکون ہو مرتبہ دونا مجدد الف ثانی کا	دراشت از لک کا مل پہنچی تھی صدیق اکبر کی
یہ دیکھو علم کا دریا مجدد الف ثانی کا	عمر فاروق کو علم لدنی کے وہ بحرِ نظر
کہ رتبہ ہی بہت اعلا مجدد الف ثانی کا	جناب غوث اعظم نے کہا ہے اکبر حق مینا
جہان میں نور ہی پھیلا مجدد الف ثانی کا	شبستان ولایت کو وہی ماہ درخشان
تلمہ تھا کا شرف معنی مجدد الف ثانی کا	صفات و ذات حق کو تھے معارف کس قدر
خدا سے جلوہ دکھلایا مجدد الف ثانی کا	سیاہی کفر و بدعت کی جہان میں ^{بہشتی} بھی
کہے جواب دہ سہل اعلا مجدد الف ثانی کا	جو منکر اور کجا ہے وہ فیض حق سے ہو گیا حرم
ہی سید جس نے ہی پایا مجدد الف ثانی کا	مراوین سب ملین اوسکی صفی ہو گیا حرم
جہان میں فیض ہی کسکا مجدد الف ثانی کا	اگر پوچھو کہ بعد الف ثانی سے قیامت تک
ہیں ا زمین کو ہی ہوتا مجدد الف ثانی کا	نصائل خاص تھے مخصوص وہ اوس ذوالعالمین
ہی کیا رتبہ ہی کیا رتبہ مجدد الف ثانی کا	رسول اللہ کا مقبول ہے مقبول جو اونکا

رشید درجہ ان معصوم اتنی عرض ہے مقبول معصوم

کہ ہے وہ بھی تو اک پونا مجدد الف ثانی کا

وہ تو کیا غیر بدل قائل تاثیر بھی تھا قطعہ اور نازان مرا کچھ نالہ شکیں ہی تھا
 کیا کروں ہے وہ ہدف تیرنگہ کا درندہ دل مجروح مرا قابل تدبیر ہی تھا

جان نثار می پر مرے کہتا ہوں نازان ہر کہ
 سرج دشمن نہ سمجھہ باعث بیتابی دل
 ہاتھ کا تیرے تو ممنون ہوں قائل کن
 اوسمین کچہ ذائقہ لذت شمشیر ہی تھا
 زلف و دماکر دام میں دل ہو مرا سیر قطعہ پابندنا صحا نہیں زنجیر و قید کا
 تیر شہ سے مارے دلو جگر کو بھی سینہ ہمارا آپکا صحرا ہے صید کا

ردیف با

گر ہمارے گلبدن کو دیکھہ پائے لب
 گر خانی ہاتھ تیرا دیکھہ پائے لب
 بہو لگا اوس گل کے کوچین جو اعنید
 داغنامی غم سی ہی سینہ مرا شک حمن
 توڑتا ہی گل کو گلچین سلنے بلبل کے
 فوج کر کے کر تصدق مجکو گل پر تو ابھی
 گل کے بدلایا اٹھی تو دکھا اوس ماہ کو
 مجھ سے نالہ ہم صیفہ و نکو سنے جا رہیں
 مجکو گلخن کا گمان ہونے لگا گلزار پر
 بعد مرنیکے اور سی بہر تو میں آو بان پر

عشق گل کا اپنی دل سی بہول جا عنید
 شاخ گل کو آہ سوزا نے جلا عنید
 رہتہ گلشن کا بیشک بہو بجا عنید
 گر ہر گل کا عشق اُسکو دیکھہ جا عنید
 پڑنجائی اوسکے اوپر بد دعا عنید
 تھی ہی صیبا دوسری بس التجا عنید
 روز شب ہوا چین میں یہ دعا عنید
 دل ہوا اٹھری سنے جب باہر عنید
 کیا بلا پر سوز زمین یہ نعمہ ہا عنید
 بوا لہوس تو دیکھتہ شیدن قاع عنید

اگ نظر کیجے کر شید حق دل معصوم پر

اپنی گل پر ہر وقتا مثل فنا سے عنید

ہر لحظہ اجد مرگ جو ہر دکھ صطراب قطعہ ثابت ہوا کہ ہر مری قاتل کو صطراب

ہر وقت کیوں ہو پردہِ حائل کو مضطرب
رہتا ہو اوسکے جوش سے ساحل کو مضطرب

تاثر گر نہیں دل تیتاب کی مرے
امواج بحر عشق کی طغیانیاں نیچرچہ

ردیف بای فارسی

وہ پرچہ تے میں حال مرانا ہے سے آپ
جلتے ہیں کس لئے مری سوز جگر سے آپ
مضطر تھے جذب دل کو ہمارا اثر سزا
مخشر میں ہوں نخل سرک داغ جگر سے آپ
پہر کیوں جا بکتے ہو شمس و قمر سے آپ
آئی ہیں آج حال میں کہہ لو کہ ہر سے آپ
جل جائینگے عدو مری سوز جگر سے آپ
روستے ہیں کسلے غم دل کی خبر سے آپ
بسل جو ہو گئے ہیں وہ اپنی نظر سے آپ

کیوں خوش نہیں میں جذب لہر لہر سے
رکتی ہیں تاب جن اویسکے اثر سے آپ
ایسا ہوا وصال کس کیو تو کیا ہوا
چمکائی نہ آتش ہجران سے ہنقدر
دریوزہ گر وہ خود میں ضیا جمال کے
زنگت اوڑھی ہوئی پریشان ہو زلف
تاثر نالہ ہامی شرر بار ہے غضب
کیا آپ کا بھی دل کسی دلبر پہ آگیا
اب اونکو میرے زخم جگر کا کہلو گا حال

اے مشد رشید ہر معصوم کو امید

غافل نہ ہو گئے حشر میں لخت جگر سے آپ

ردیف تا

کہا کہوں تم سے بہت عالی می شان کو
میں یہی سمجھا کہ کرتا ہے بیان کو
بس یقین جانو وہی ہے تیرا کوئی
ہجر کی شب میں نہ لگا ہستان کو

پرچہ تے ہو دوستو کیا تم نشان کو
وصف جنت کا لگا کر جو عذو شوق سے
جو کہ کیو ہو گیا سارے جہا عشق میں
لوگ کہتے ہیں کہانی سو بہت آتی ہر نینہ

کہ نہ بھجود ملین اپنا دن کو تھم ہی جہو
 جتا کہ تہو بین جہان میں سالکان کو کوڑ
 کیا سبب کوی جانان کی نظر جاتی خلین
 مفت کا جلوہ ہوشاید درمیان کو کوڑ
 اب رسائی میری وان تک بہت سوار
 تم مجھے مت بھولنا ای وصلان کو کوڑ
 اہل طیبہ کی نصیحت کیا کہوں اسی کوڑ
 فخر ہوا تھا کہ میں یرساکنان کوی دست

مہ تہ عالی ملا معصوم کو شاہ رشید
 روز و شب رہتا ہر وہ اب دریاں کو کوڑ

سید

کرتے ہیں وہ اکثر میری افنا کی شکایت
 پہر کیوں نہ ہو مجکو دل نالان کی شکایت
 حیلہ ہوا زمین غمیر کا اور غیر کو ادن کا
 اب کس سے کروں جا کو میں بانگی شکایت
 کس نے مجھیں ڈالا مجھے تھیل جل نے
 شکوہ رہا حسرت تو ارمان کی شکایت
 نظارہ کی امید دم قتل تھی مجھ کو
 کیونکر نہ ہو پہر خبر بران کی شکایت
 آتش تپ الفت کی جو دل سوز نہوتی
 و صلت میں وہ کرتی دل سوز انکی شکایت
 یہ جوشش گریہ ہو تو کیا چشم نظارہ
 آنکھوں سے ہوا اپنی مجھ طوفان کی شکایت
 تازیت جگہ دی ہوا نہیں یہ درد میں
 کس مہنت سے کروں حسرت دارمانکی شکایت
 ہر روز اٹھاتے ہیں سزا اسکی خاشا
 زیبا ہو ہمیں کاوش شرگان کی شکایت
 صد غم الفت کو بیان کیجئے کیا کیا
 ہجران کا گلہ کیجئے کہ حرمان کی شکایت

معصوم کو بلو اسکے رشید دو جہان پاپ
 سن لیجئے اوس کشتہ ہجران کی شکایت

سید

ردیف بسم

جو فرقت میں دم شماری آج
 جان جائے گی کیا ہماری آج

کوئی صورت وصال کی سوچو
 جان کہو دے گی بیقاری آج
 تیغ لیسکر جو قاتل آتا ہے
 ہوگی پوری امید واری آج
 کشتہ ہوتا ہوں دستِ قاتلِ سر
 ناز کرتا ہے زخم کاری آج
 زیرِ پا ہے کسی کے اپنا سر
 ہی ترقی پہ خاک کاری آج
 کو منا ظلم رہ گیا باقی
 یاد آئی ہے کیوں ہماری آج
 میرے مرشد رشید حق معصوم قطعہ
 سارے مطلب حصول ہوں دلکے
 صرف ہمت شہا ہو ساری آج

سیدتیق

رویف حار

گردیکہو حور خلد مری یار کی طرح
 تڑپے ہمیشہ وہ بھی دلِ فکم کی طرح
 زابد پکڑ کے دل کو تو رہا بس وہین
 گردیکہو میرے شوخ دل آزار کی طرح
 کیجئے خدا کی واسطے مجھ پر بھی چشمِ حرم
 میٹھا ہوں کیسا بزمِ مین ناچا کی طرح
 دلکو پکڑ کے رہ گیا سپرِ نظر پر ہی
 لگتی نظر کی برجھی ہو تلواری طرح
 آنکھوں میں آسکوشنی ہو ایسی کہ کیا کہوں
 دیکھی کسی نے ایسی ہی بھاری طرح
 اندازِ دلبری سے کے سیکڑوں میں
 کون ایسا دلستان ہے میری ہار کی طرح
 اشد رے نصیب کہ کہتے ہیں دمِ مجھو
 بہاقتی ہے میر دل کو تری پیار کی طرح
 ذروں میں نقشِ پا کر پے سیکڑوں میں
 دیکھو تو میرے یار کی زقار کی طرح
 میرا وجود کوچہ میں تیرا کیوں گران
 رہتا ہوں میں تو سایہ دیوار کی طرح

سیدتیق

حضرت رشید حق کی توجہ سے جسم و جان
 معصوم اور دل بھی ہوا نوار کی طرح

ردیف دال

کب رہ سنتا ہر تغافل سہو ہماری فریاد
جان جاتی ہو محبت کو گرفتار دلی
چین لینے نہیں دینے کی کسیرت تجھ
دل پکڑ کر وہ یہ کہتا ہتا مگر شب کو
زادہ جذب محبت کا اثر کچھ دکھیا
خود بخود گہر بن مرے شبکو وہ اہم

شہ رشید دو جہاں مرشد عالم شد

سید دو جہاں

اپنے معصوم کی سن لیچو زاری فریاد

دلکو صنم ہی میرے تری حج تجھ پسند
کیون کر میں وصل غیر کا تجھ سے کروں گلا
مرتا ہوں میں تو تجھ پہ تو ہو اور پرندا
سنبل کو دیکھوں باغ میں کہو نگر میں
خوش نہیں ہی مجھ کو کسی کی جہان میں
خوش نہیں ہی پہر لونی عطر و گلاب کی

حضرت رشید حق کی توجہ کی فیض سے

سید حق

معصوم اب نہیں ہی کوئی آرزو پسند

ردیف ذال

نامہ غیر میں لکھ کر مجھ بیجا کا غد
دیکھ یہ ہی تری تقدیر کا لکھا کاغذ

اپنی رود کو کلاطم کا لکھا کچھ احوال
 گر نہوتا مر سے طالع کے گرانی کا اثر
 وصل اغیار سے انکار تو ممکن ہی نہیں
 کچھ تو وحشت کا رقم حال کیا ہتا آئین
 خون دل سے جو لکھا نامہ اثر بھی تو ہوا
 یہ اشارہ ہر تر سے دل ڈکریں گے کچھ
 بنگیا دیکھئے کیا صفحہ دریا کا غنڈ
 تیز تر بال کبوتر سے بھی اوڑتا کا غنڈ
 پاس رکھی ہیں مر سے آپکو کیا کیا کا غنڈ
 اوڑتا پھر تاجی ہوا امین تہ وبال کا غنڈ
 ادسنے تعویذ بنایا ہی گلے کا کا غنڈ
 پرزے پرزی مر سے نامہ کا جو بیجا کا غنڈ

سید عالم

مر سے حضرت مر سے مرشد ہیں رشید عالم
 اون کا معصوم کو لاد سے کوئی لکھا کا غنڈ

ردیف راء

دہر تابان سے زیادہ ہے جمال دلبر
 رونقِ حُسنِ جہان بکھئے رُخِ انور کو
 وصل اوسکا تو کہاں یہ بھی ہو احسان
 ایک امید پہ اٹھا ہی مرادمِ قاصد
 روٹا آتا ہی وہاں سے مراقا لہ فسوس
 دو نوعالم کی محبت مر سے دلینِ نرہا
 کون ہمسر ہی کہ دین اوس سے مثالِ دلبر
 غیرت ماہ منور ہی ہلالِ دلبر
 ای صبا تو جو سنا دیگی مقالِ دلبر
 جیسے کہنا نہ کبھی رنجِ دلالِ دلبر
 ہا ہی پوچھو نگا میں کیا صورت حالِ دلبر
 آگے کرتا ہی یہ کیا دیکھو نیاں دلبر

شاہ سید

میر میری قسمت یہ کہاں ہے کہ کہیں شاہ شہید
 ہو گا معصوم کوئی دن امین وصالِ دلبر

تڑی ہجر میں مر گیا ماہِ لقا تو زلی کہی کچھ
 میں تو ہتا ہون تجھ پریشیہ فلک و زمین کو بھی
 نہ نہ ہوا ہوا ہوا تری دلکو تو آہ رسا کا اثر
 میری ماں تہ آ کہی بہر خلات تو عشق جلتا ہے

مری دلین ہر روز در فزونی با تو ای کجی ہر سکو
 ہدین تباہی کی ہی نہیں جو تباہی ہم تو کر رہی
 شد وصل ہمارے اتنی بڑی نہاد کا خلد ہم
 مری پاس جاؤ نہ شک ہی ہنود درود اللہ
 ترا عاشق نسبت ہے تجھ سے جدا آج وہ کہا تو پناہ
 تری دوری اور سکو تباہ کیا تجھ حال کی
 تجھ عشق تو اپنا آپ سوسو آئینہ رہتا ہے اگر ہر
 تو جو حسن پہ تو آپ خدا تجھ ہوئی نہیں کہیں اپنی نظر

سر کشدن رشید جهان غم دوسیر ہر کتاب توان
 بلاؤ مدینہ میں شاہ زمان معصوم تمہارا ہر خستہ گلبر

سید جان

رولیف زاء

بدتر ہے خارِ خس سے گر آئی بہارِ روز
 عشقِ نبی کا رہتا ہے مجھ کو خارِ روز
 چہرہ سے اب نقاب کو شاہا اٹھائو
 بیتاب کر رہا ہے مجھ انتظارِ روز
 ہر روز جان فدا میں کر دو گناہی نئی
 آیا کرین اٹھی وہ بہر شکارِ روز
 جلوے ہزار رہتے ہیں پیش نظرِ علم
 احسان چھپ کر تباہی یہ انتظارِ روز
 ابرو بہار گلشن و گلزار سب ہیں بیچ
 عشقِ نبی کی رہتی ہے دل میں بہارِ روز
 شاہِ رسل کے روضۂ اقدس پہ ہون نشا
 آتا ہے میری دلمین بھی بار بارِ روز

معصوم کو مدینہ میں حضرت بلائے

رہتا ہے اب فراق سے دل بقرارِ روز

رولیف سین

پہنچا تو ہی مدینہ میں مجھ کو کہیں ہوس
 خون جگر نکالوں گا تیرا نہیں ہوس
 امی شاہ دوسرا مجھے اب تو بلائے
 دل میں سوا حضور کی باقی نہیں ہوس
 محشر میں آپ سوشہ والا ہون جدا
 رکھتا ہے میرا یہ دل اندر کہیں ہوس

معدوم ہو جان سے تیرا نشان ہو گم
 آرام اب نہیں مجھے ہجر رسول میں
 کب تک رکھو گی جگہ بتا تو ہیں ہوس
 یارب مراد پوری ہو نکلے وہیں ہوس
 اب ہر دینہ کی مرے دل کو قرین ہوس
 امید ہر فضل خدا میں

معصوم کو دکھائینگے جلوہ جمیب حق
 دلین ہر شوق دید کی خلوت گزین ہوس

الہی ہوا احسان لبیک لبیک
 ہوں کعبہ کے قربان لبیک لبیک
 حرم کے میں فرقتین مضطربوں یارب
 تڑپتا جدائی میں کبتک رہوں میں
 یہی آرزو ہے شب و روز میری
 اگرچہ ہوں عاصی گنہ گار لیکن
 ترے دشمنوں سے مجھ سبخت روکا
 مرے اہل و فرزند اجاب سارے
 الہی تو کر اپنے لطف و کرم سے
 ترے در پہ پہنچیں بہت جلد یارب
 بہت عجز و ذلت سے حاضر ہوا ہوں
 بامید بخشش یہ حاضر ہے عاصی
 ترے در پہ آتا ہوں دامن اوٹھا کر
 کروں آستان پر ہزاروں میں سجدے

چینچین
 میں تیرا ہوں ہمان لبیک لبیک
 یہ دل کا ہے ارمان لبیک لبیک
 دکھا دے وہ ایران لبیک لبیک
 تو کر لطف و احسان لبیک لبیک
 زبان پر ہو ہر آن لبیک لبیک
 میں تپتے رہوں قربان لبیک لبیک
 تو کر مشکل آسان لبیک لبیک
 بہت ہیں پریشان لبیک لبیک
 رہائی کا سامان لبیک لبیک
 یہ سب کا ہے ارمان لبیک لبیک
 تن و سر میں عریان لبیک لبیک
 مرے بخش عصیان لبیک لبیک
 تو بہر دے یہ دامن لبیک لبیک
 میں قربان ہوں قربان لبیک لبیک

مین کہ مین طائف رہوں اور سعی
 مشرف ہوں میدان حج مین الہی
 مرے اہل داد و لاد سارے ہوں یا بے
 میر سکونت ہو طیبہ کی سب کو
 لگا ہر حرم ہو ہر دم بنی کی
 نہ نکلین مدینہ سے تا روز محشر
 ہوں مقبول ارکان لبیک لبیک
 سنا میں ہوں شادان لبیک لبیک
 ترے گہر میں ہمان لبیک لبیک
 مشرف ہوں ہر آن لبیک لبیک
 ہوں حضرت کے ہمان لبیک لبیک
 رہیں ہو کے شادان لبیک لبیک

یہی آرزو ہے کہ طیبہ میں معصوم

نکلجائے یہ جان لبیک لبیک

صد مہجران کدشب در روز اہٹا کتب تک
 شوق دیدار میں حضرت کے ترپتا ہوں ملام
 کیوں نہیں جاتا اگر شوق ترا ہو سچا
 مرض عشق و محبت ہو بنی کا ہدم
 مطلع نور تجلی میں ہو صبح امید
 نظر لطف ہو مجھ پر کہ ہوں میں بھی شوق
 ضبط کی تاب نہیں باقی ہمارا دل میں
 دل میں رہتی ہو شب و روز اکی حسرت
 ہند سے ہمکو مدینہ میں بلائیں کتب تک
 دیکھئے صورت زینا وہ دکھائیں کتب تک
 جہونی جہونی تو کریگا یہ دعائیں کتب تک
 ہوگی صحبت نہ کبھی نکلو دو ائیں کتب تک
 شہ فرقت کی خیلست یہ گھٹائیں کتب تک
 آپ غیر دن کریں گریہ دفائیں کتب تک
 غم مہجران نہ کہیں اتے چھپائیں کتب تک
 اپنی دربار میں ہمکو وہ بلائیں کتب تک

شہ شہید دو جہان عرضت میری مہجور

ہونگی معصوم پہ دوری کی جوائیں کتب تک

ردیف لام

سیدہ درجیان

بے صبر و بے تحمل و بے اختیار دل
 سنتے ہی نام اوسکا ہوا بقیار دل
 وہ آنکھ پھوٹ جائے کہ جو ہونہ کجبار
 صد ہا دسے پہن اوسکو جو انداز دلبری
 ناصح و خیل ہوتا ہے ہر بات میں تو کیرن
 تیری زبانی کو بھی تو ناصح نہیں سترا
 میں تیرا پاسدار ہوں تو میرا پاسدار
 آفات راہ عشق سے بچنا محال ہے
 صد سے فراق یار کو اوتھتی نہیں میں آ
 مونس نہیں ہے کوئی کہ پرسان جان ہے
 اب شوق مرگ ہووے نہ کینو کمر گھوما
 قسمت میں تھا مرے یہی پروردگار
 ہوتا تھا پارساؤں میں تیرا شمار دل
 جل جائے ایجا جو ہنودا غدار دل
 مجھ کو بھی دینو تھے تجھ کو یار ہزار دل
 میں جان کرونگا اوسپہ وہ جو پشاور دل
 کسطح پہر ہنومرا بڑا اختیار دل
 تیرے سوا ہی کون مرا نگرا رہ ل
 لازم ہے اس سفر میں رہو پشاور دل
 فریاد مجھ سے کرتا ہو یہ بار بار دل
 میں سوگواردل کا مرا سوگواردل
 پہننے ہیں دست غیر سے آج اتنوار دل

تسکین کیسے ہو دیگی معصوم تکو اب
 فرقت نئے شہ رشید کی ہو بقیار دل

ردیف نون

جنڈا اصل علی صدر العسل یہ تھی تین
 جلوہ نور خدا بدرالدجایہ تھی تین
 لیلۃ المعراج میں کہتے تھو سب سے جبرئیل
 کر رہی ہیں سبیا آسمین سب گفتگو
 حاطان عرش نو دیکھا جو اس شب آپکو
 تاجدار ہل اتنی شمس الضحیٰ یہ تھی تین
 دیکھتے حضرت محمد مصطفیٰ یہ تھی تین
 جن کا طالب ہے خدا وہ تعالیٰ یہ تھی تین
 ہم میں عالی مرتبہ پیش خدا یہ تھی تین
 کہتے تھو سب صدایوان دنیٰ یہ تھی تین

مقتدر امی انبیا و پیشوا سے اولیا
بادشاہ دوسرا خیر الورا یہ تمہیں
دستگیر بیکسان و چارہ ساز عاشقان
شافع کل عاصیان روز جزا یہ ہی تو
مخلف میلادین ہر تاج اور تاجی زہور
کچھ بصیرت چاہو وہ مہ تقایہ ہی تو ہیں
بہر تسکین کہتے ہیں معصوم کو شاہ شہید

شاہ سید

جنگلی خوش تنگ کو ہر وہ دلربا یہ ہی تو ہیں

جہان نقش پا سے صنم دیکھتے ہیں
ہزار دن سر دن کو قلم دیکھتے ہیں
جگر اپنا داغون سے رشک چمن ہر
ہمیشہ بہار ارم دیکھتے ہیں
تر سے عارض رشک مہ کے مقابل
مہ چاروہ کو بھی کم دیکھتے ہیں
ترا چہنپنا ہم سے تو بے فائدہ ہر
کہ دلعین تو صورت رقم دیکھتے ہیں
ندیکہا جہان میں سوا اسکے کچھ بھی
شب در روز ہم تو الم دیکھتے ہیں
جو کعبہ کے ماخذ دل ہو ہمارا
تو ظاہر حسد کو حرم دیکھتے ہیں
کہیں کیا شب ہجر کا حال یارو
ہزار دن بلاؤن کو ہم دیکھتے ہیں
خیال اور نظارہ کے باعث دل چشم
رقیبانہ چشمک ہم دیکھتے ہیں

رشید جہان نے دیا مژدہ معصوم

تجے اہل طیب سے ہم دیکھتے ہیں

تمہارے شعلہ رخ سے لگی ہو آگ گلشن میں

تمہارے غنچہ لب سے پڑی بلبل ہو شبنون میں

ندیکہا ایک ہی بلبل کا بال دیکھیں ہمنے

یہ کس گلہ و کد جلہ نے لگا دی آگ گلشن میں

سید جہان

کتنان کی طرح ہر گل کا گریبان چاک ہوتا ہے
 کبھی وہ گل جو جاتا ہے بقصد سیر گلشن میں
 تصور نے پرسی طلعت کو دیوانہ بنا یا ہے

نجی لگتا ہے صحرا میں نہ دل لگتا ہے گلشن میں

خیال اوس رومی انور کا میں ایجا کو نگا سا ہتہ

پس مردن یہی ہو گا بجا سے شمع مدفن میں

سرسید و دجہان معصوم حامی ہیں دو عالم میں

فرشتوں کے سوالوں کا بچو کیا خوف مدفن میں

طوف کعبہ میں رہا کرتے ہیں اوس کو کوچہ میں پہر کرتے ہیں

خوب کرتے ہیں بچا کرتے ہیں خاص مجہرہ جفا کرتے ہیں

ادس کے قدم پہ فدا کرتے ہیں سر میں سودا ہی دوا کرتے ہیں

شمع رخسار پہ تیرے عشاق مثل پروانہ جلا کرتے ہیں

شوخ کرتی ہے وہ اذنیسے بچا اسلئے خون خفا کرتے ہیں

ہوتی ہے ایک قیامت برپا دو قدم جب وہ چلا کرتے ہیں

شوخ چشم تری دیکھہ کے ہم چشم بد دور کہا کرتے ہیں

حشر برپا نہ کہیں ہو جائے لب اعجاز ہلا کرتے ہیں

کس کو ساقی ہے طلب آس کی خون دل اب تو پیا کر تو ہیں

اوس کے کوچہ سے جڑا اوس کو پاؤں ہم چوم لیا کرتے ہیں

ناصحا کس کو ہے خوفِ محشر ایسے ہنگامی ہوا کرتے ہیں

ہو وہ مزاج رشید خلق کا
جبکہ معصوم کہا کرتے ہیں

نقہ ہیرا سکی دکھی جو خواب و خیال میں
پایا جو لطف ہنسنے ہی خواب و خیال میں
شدت شب فراق کی اصلانہ کھتر
کیسے فروغِ حسن کا اتنا ظہور ہے
چکھو ذرا سکوت کی لذت بھی و غلط
ڈوبیگا کیوں وہ حشر کو بجز گناہ میں
تاب جمال یار کو پہنچے مجال کیا
مگر بہنیں کہ ہوں بیان وہ مثال میں
ہوگا کسی کو وہ نہ میسر وصال میں
ہوتا وصال اپنا جو روز وصال میں
صوفی تمام وہ بدین زاہدین حال میں
جیسا مزہ جو اسمین نہیں تیل قال میں
ڈوبا ہوا ہے جو عرقِ انفسال میں
ہر چند مہر وہ ہوں فروغ کمال میں

مزاج رشید خلق کی تحریر ہے فضول

معصوم کس کو شبہ ہی او کو کمال میں

سیدتی

کیا وہ دل ہو جو داغدار ہیں
بادہ نوشی سے ہکا عانی ہیں
کیا تو سمجھے گا حالتِ مجروح
بادہ خوار یسے ہی کمالِ عشق
کیا وہ آنکھیں جو شبکبا نہیں
پر وہ ساقی نہیں وہ دیا نہیں
ماصحا دل ترا فلگا نہیں
ہو وہ ناقص جو بادہ خوار نہیں
اد سکے باتون کا اعتبار نہیں
آہ یہی شعلہ ہی شرار نہیں
داغ دل ہو گل بہا نہیں
کہے دلوں سے قرانہیں
کیا وہ دل ہو جو داغدار ہیں
بادہ نوشی سے ہکا عانی ہیں
کیا تو سمجھے گا حالتِ مجروح
بادہ خوار یسے ہی کمالِ عشق
دعدہ وصل ہو میں خوش کیا ہوں
گر نہ او لٹے نقاب کیا غم ہو
مست کر دی شمیمِ جسکی وہ
آہ وہ ہی اثر سے جبکہ وہ

کیا بہار جنون ہواں روزگ
جیبے دامن کا ایک تار نہیں
کیوں نہ جاری ہو خون بجا خوا
وہ مرا شوخ گلغذا نہیں
کیا گزر کر گیا وہ صید افکن
نالہ مرغ شاخسار نہیں

شہرِ شیدا، جہان کی جلتی

دل معصوم کو تیرا نہیں

رخ جانان کا جہان میں کوئی ہمتا نہیں
گل نہیں غنچہ نہیں جلوہ منتاب نہیں
رشک اعدا ستم دوست فلک تفرقہ جو
ظلم اگھانیکہ خدا مجھ میں تو اب تائبین
آبِ خنجر کا میں پیار سا ہوں پلاؤ بہس کو
خروش شہد نہیں ہر طلب آب نہیں
ذہ پریشان ہو صنم مجھ سے نہ اتنا دلچہ
میں ترسے زلف کو چہ لون مجھے تائبین
رشک لعل مہنی کہنے نہ کیوں اوس لب کب
مثل دندان صنم گو بہز نایاب نہیں
چہیرہ دیکھو وہ مجھ و تیر میں فرش کجواب
خود ہی کجواب ہر زمین حاجت کجواب
کیوں اطبا ہو سے عاجز ہیں دوا میرے
وصل دلبر نہ سہی نہ ہر تو کیا نہیں
ہو گیا سارا جہان میری نظیر میں تازیک
نہ تو جلوت ہی رہی اُس سے نہ خلوت ایل
نہ زہ جلسے میں ہم آہ وہ اجاب نہیں
اضطراب دل مضطربین دکھاؤن کیونکر
کوئی ساعی بھی سکر با میں اصحاب نہیں
چارہ گر گرم فغان ہوں نہ کہا تک مجھے
برق میں کب وہ تڑپتے بھی سہا نہیں
کیوں نہ تڑپوں میں شب و روز کہ بر ہوا
طاقت ضبط نہیں اگر یہ کی اب تائبین
کیسی آنگی شہ مجھے نیند وہ ہجواب نہیں

تیرے ہادی میں جو معصوم شہید عالم
اونکا ہمسر کوئی اب شیخ نہیں شاہ نہیں

۲
شہید

۱
سید عالم

دہن یار کے اوصاف رقم کرتے ہیں
 مجکو کیا غم کہ وہ اور دنیاہ کرم کرتے ہیں
 کیوں نہ بنجاؤں میں قاصد کیسی مرگت نصیب
 کوئی مومن ہو جو دنیا رتو آجائے کہ ہم
 جاسے فرحت ہاہر کہ ہو وہ بھی غزا دارو
 ہا ہی افسوس ہو ٹھہروں عدد کو تخی میں
 ہمکو دیکھو کہ تمنا سے عدم کرتے ہیں
 لطف کرتے نہیں درپردہ تم کرتے ہیں
 کہ سنا ہی سہر قاصد کو قلم کرتے ہیں
 قصد طرف حرم ہیبت صنم کرتے ہیں
 ایسے مرنے پہ جزا واں ہیں غم کرتے ہیں
 وہ دعائیں کہ شب ہجر میں ہم کرتے ہیں

رتبہ پاتے ہیں وہ معصوم ملائک سے سوا
 شہ شمشید دو جہاں جس پہ کرم کرتے ہیں

شہ شمشید

پردہ نشین جز تو ہی تو خلوت گزین ہوتے ہیں
 اک آہ پر شکر سے پہو کون میں جہاں کو
 سرسہ کی طرح آنکھوں میں رکھو مجھے غم
 ہر تاناہین ہی اصل سے سایہ کہیں جدا
 قدسی فلک سے آتے ہیں پابوس کو لڑ
 جلوہ کسی کا دل میں ہمیشہ ہی جلوہ گر
 پیرو ہوں تیرا دیکھ لے تجھ سے ترین ہوتے ہیں
 شعلہ کی طرح آگ ہوں خالی نہیں ہوتے ہیں
 کسکی گلی کا دوستو خاک زمین ہوتے ہیں
 ہر لحظہ اوسکے ساتھ ہوں ہم کہ نہیں ہوتے ہیں
 کس کے گلی کا دوستو فرش زمین ہوتے ہیں
 گو جسم غسری ہجرہ عرش برین ہوتے ہیں

فرقت سے شہ شمشید کہ معصوم ہر نفس
 معصوم ہوں جزین ہوں انڈو گین ہوں

شہ شمشید

کبھی وہ حسن کو اپنی اثر کو دیکھتے ہیں
 فردغ ہر قیامت کو کیا ہوا یا رب
 کہ سب وہاں مرواغ جلر کو دیکھتے ہیں
 کہ رُو دیکھتے ہیں ہم جس بشر کو دیکھتے ہیں
 کہی وہ دلو مرسے اور جلر کو دیکھتے ہیں
 بشل کو دک کنتب ہی حال وقت و داغ

بجھے تو طعنے بغیبت پر آپ کہو کیوں
شب وصال میں ایسا لیکھا کیا اعجاز
اوہنا کو آئینہ دیکھا جو اپنا حسن و جمال
ہمارا اور عدد و کاہی امتحان ٹھہرا
کیسکے آنے سے اوسکا بڑا ہی کیا تہ
ہزاروں ہوتے ہیں معصوم اک نظر میں فنا

رشید حق مرے مرشد جد ہر کو دیکھتے ہیں

یا رب بسو سے دانسی تیرے سفر کرو
گر کچھ سچوم شوق میں مین گریہ سر کرو
دل میرا اشتیاقِ مدینہ سی ہو تپان
ہو جا رشک ماہِ مراجعہ غمِ غصہ سی
پہنچاے گر شمیم مزارِ رسول کی
حضرت خدا کے واسطے اب تو بلائیے
ہو جاے گر قبول تو ہو فخر و دجھان
حضرت غم فراق سی تاب و توان نہیں
اپنے ہی در کا کیجئے حضرت گلا جھم
یا رب ہو اب مراد مرے دل کی حصول

حضرت رشید حق کی توسل سے دعا

معصوم عرض حضرت خیر البشر کروں

۲۰
سعید حق

۲۰
سعید حق

فغان و آہ کا اُسکو اثر ہو تو میں جان
 ترے عارض کے اگر کچھ نہیں ہو جہ کا
 اگر رویا تو کیا رویا کہ تے میں سہی جانت
 یقین کسکو محبت کا تری الفت ہی با تو
 کمر مضبوط باندھو قتل پر میری بہت چہا
 قیامت آگئی اور حشر بھی برپا ہوا لیکن
 انڑکیسا فرا دل کو خبر ہو تو میں جانوں
 مقابل سے تابان کو قمر ہو تو میں جانوں
 تری ہر اشک میں لذت جگر ہو تو میں جانوں
 مرا باز و ترا با لین سر ہو تو میں جانوں
 یقین آتا ہو کب مجکو کمر ہو تو میں جانوں
 شب ہجر انکی اسی ہمدم سحر ہو تو میں جانوں

بہت دنیا میں کامل ہو معصوم اور سنجے
 رشید حق سب کو ہی بشر ہو تو میں جانوں

و
 سید حق

چشم میری پر آب ہی تجھ بن
 دل کو ہر دم عذاب ہی تجھ بن
 زلف اپنی ذرا دکھا دمجھے
 تیری فرقت میں دل ہوا پڑن
 ایک نالہ سی بگیا عالم
 صدمے دور یو کیا کہوں یجان
 اب تو مرنا ہی مجکو عین ثواب
 تو جو آسے تو میں رہوں نر
 دل دینہ کباب ہی تجھ بن
 جان کو اضطراب ہی تجھ بن
 دکھو اب سچ و تاب ہی تجھ بن
 خون دل اب شراب ہی تجھ بن
 دیکھہ کیا اضطراب ہی تجھ بن
 غم الم حجاب ہی تجھ بن
 اور جینا عذاب ہی تجھ بن
 زندگی سے جواب ہی تجھ بن

اک غزل اب نبی سنا معصوم

لطف محفل خراب سے تجھ بن

جسم میرا حباب ہی تجھ بن
 زندگی اب سراب ہی تجھ بن

جلیگیا ہون میں آتش غم سے
 دل ہر یہ یا کباب ہی تجہ بن
 میں ہوا یا کہ وہ ہوا عاشق
 غیر میں آب و تاب ہی تجہ بن
 میرے گہر کا چراغ اک تو ہر
 میرا خانہ خراب ہے تجہ بن
 ساتھ تیرے مزا جوا نی کا
 رشک پیری شباب ہی تجہ بن
 کوئی دلمین نہیں سوا تیرے
 ساری دنیا خراب ہی تجہ بن
 آکھبی تو مزار پر میرے
 کیسی مٹی خراب ہی تجہ بن

کیا کہو امی رشک لید حق معصوم

جواد سے اضطراب ہی تجہ بن

کبتک رکھیں گارخ کو تو اپنے نقاب میں
 صد حیف و مرجبا ہی مقدر کو جذب کو
 زندہ تھا اس امید پہ مژدہ ہو مرگ کو
 آئی ہمار گھر میں دلیکن نقاب میں
 اک وہ کہ وصل عیر دایم میں شاد شاد
 رخ پر نقاب ڈال وہ آئی کہین غم میں
 اوسکی لگا وٹین ہیں قیامت کی چارہ جو
 اک میں گزرتی ہی سری ہر دم غم میں
 نامہ کے پرزہ پرزہ ہیں قاصد کے بند بند
 راحت کے وصل میں مجھ پرست عذاب میں
 بہتر ہی سنگدل کہ تو دشمن ہی بچہ سے
 افسوس کیا لکھا تھا اوسی اضطراب میں
 ہی کون رشک مہرب بام صبی دم
 کیوں مشورہ طلب ہے عدو کے جواب میں
 نکلا ہی مہر کیوں یہ حجاب سماج میں
 ہستہ کوزرام تو اسی شہسوار حسن
 زیر قدم ہی جان ہماری رکاب میں
 افغان و آہ و نالہ کیا شب کو بار بار
 کر دٹ بھی لی نہ اوسو ہمار جواب میں
 دل کو پکڑے کہ گیا نامع تو اُسکو دیکھ
 گستاخ ہو گیا تھا ہمار حجاب میں

دا عظمی شراب کو کہتا ہے کیوں حرم
اب تو فقط نظارہ پر قانع نہیں ہوں نہیں
جلوہ ہو رویار کا جام شراب میں
ملن ہے سامنا تر سے رخ کا وہ کر سکین
تسکین تشنگی نہیں آب سراب میں
تابش کہاں ہو اتنی مہر و آفتاب میں
دیکھئے ہزار جلوہ ہیں ہمنو نقاب میں
تیسرے تیرے حسن کے تسکین ہو گئی
شب بہر رہا ہوں ہائیں کس پرچ و تاب میں
شاید کہ زلف یار کو دشمن نے چہر لیا

کیا روح شہر شہید کی معصوم میں کروں

شہید

اد کا غلط ہے سبھی شیخ و شاب میں

ان آنکھوں میں کس ناز سے وہ آگین آنکھیں
اگس بدخضر کا جوشہ نظر آہا
کوئین کے نظارہ سے گبر آگین آنکھیں
خوشید جہا تاب کی تھرا آگین آنکھیں
حرین بھی مجھو سیکڑوں دکھلا آگین آنکھیں
انکھوں مری دیکھ کے اترا آگین آنکھیں
افلاک پر انوار کی شرما آگین آنکھیں
کیا نور تجلی ہو تری آنکھوں میں آنا
ذره سے بھی کتر ہو میری آنکھوں میں شہید
وہ مہر نبوت مجھو دکھلا آگین آنکھیں
کیا کہو کہ معراج میں کیا پا آگین آنکھیں
جب نور ہریت کی تجلی نظر آئی

ہم جلوہ دکھاتے ہیں تجھے دیکھ (معصوم)

کیوں شوق میں دیدار کے پتھر آگین آنکھیں

دل وہ نہیں باؤں نہیں جگر نہیں - جس میں کہ ذکر حضرت خیر البشر نہیں

جلوہ کیلچا دیکھا ہو ایسا کہ محو ہوں
جگے ضیا احسن سے روشن جہاں ہر
کیا راز دل کہوں مجھو اپنی خبر نہیں
ذره ہیں اس کو کہ چہ کے شمع و قر نہیں

اُسے ہوا ایسے وقت کہ وہ نکتہ گزین
افسوس میرے حال کی اُسکو خبر نہیں
یا رب میں دیکھوں کیسے کہ تاب نظر نہیں
کیا دل میں تیرے حسنِ مراجلہ گزین
کہتے ہیں پہر بھی آہ میں تیرے اثر نہیں
چلو ادھر نہیں کوئی چیمٹا دہن
بتجسسے تڑا زیادہ کوئی پردہ دہن
اندوس میرے پاس کوئی نوکر گزین
وہ دل نہیں وہ آنکھ نہیں وہ نظر نہیں
سالک تجھ کہاں کی ابتک خبر نہیں

ناصح دکھاتے دردِ محبت کا کچھ اثر
رہتا ہوں جسکے یاد میں ہر وقت مضطر
پردہ میں مجھ کو کہتے ہیں تو دیکھتے بار بار
کہتا ہے مجھ کو لطف سے اکثر وہ دلربا
چونکے ہزار بار وہ کل شب کو خبر نہیں
اور دن کو خم پہ خم تو پلاتا ہے ساقیا
اپنا ہی تو عدد ہے جہان میں جو غور کر
تسکین اپنی روئے سے ہوتی نہیں ہر اب
دیکھوں کیسا جلوہ دیدار کس طرح
اصل شہودِ جلوہ شہود ایک ہے

معصوم کو بلا تے مدینہ میں ہیں رسول
مشہور ہے جہان میں یہ کسکو خبر نہیں
رولیت واو

کہ لایا ہر پر نامحسب بان کو
جو دیکھے گا ہمارے دستاں کو
اجل سچا میں تیرے امتحان کو
سچتا کیا ہے ناصح پہری جان کو
دیا تھا سینے دہو کا پاسبان کو
شب وصلِ عدد دیکھوں آسمان کو

اثر سے دل کو حیرت ہے جہان کو
نذا کر دیگا ناصح اپنے جان کو
تجھے آئیے مطلب وصل میں کیا
برا کہتا ہے منہ کی کھاسے کا بوت
کیا ہے چھوڑی نئے راز افشا
الھی کیا ہوا اگر دوش نہیں ہے

رشید حق تو بہن معصوم ہوں
عبث کہوتا ہی فرقت میں تو جان کو

مجھ سے دم دواع جو پیمان بستہ ہو
پڑ جائی سنگ صبر مرا ادسکی جان پر
کیونکر نہ زخمِ دل مری سینہ سے ہون
کچھ بھی ہوانہ وصل میں مجھ سے بجز دعا
ایسا تو ہو کہ رنگ عدو کا شکستہ ہو
جام امید غیر کا یارب شکستہ ہو
ہو غیر پاس ہاتھ میں پہولون کا دستہ
یارب شبِ فراق کا دروازہ بستہ ہو
آمد شد رقیب کا دروازہ بستہ ہو
بن جائیں کاش نال مری و حسن کنی یا

معصوم شد رشید کی خدمت میں رات دن
رہتا ہے ہر فراق میں کیون دل شکستہ ہو

سید سمید

ہو سے خلوت گزین دلمین تو آنکھوں سے نہان کیوں ہو

مرے دلمین فلق کیوں ہو مرے لب پر فراق کیوں ہو

ہو سے جب جانِ جان میر تو پہر مجھے نہان کیوں ہو

کیا پردہ ہے گر مجھ کو دلمین عیان کیوں ہو

وہ ہون پر وہ نشین ایسے کہ ہون ایک اور عالم میں

ہو نا ہو دین بھی تو آہی پہر جہان کیوں ہو

عوض جان کے تمہیں پایا نہ پوچھو پہر کہ کیا پایا

پسودا صفت ہاتھ آیا ہمیں رنجِ زیبا کیوں ہو

تلفِ بطف ہکتا ہون میں ہی اک سخن کہنے

کہ میں وہ ہی تو ہوں مجھ کو اب جہان کیوں ہو

جفا ئیں ہر گئیں جب روح افزا ایک مدت سے
 ہمیں خوف جفا سے گردش نہ آسمان کیوں ہو
 تمہارے عشق نے جبکہ چانس گرم کیا صاحب
 ہوے اپنے نہ جب تم ہی تو پہ میرا نشان کیوں ہو
 جہان سے تلو الفت اور مجھے سخت نفرت ہو
 تو پہ ہر وقت کہو تو مجھی سے بدگمان کیوں ہو
 یہ چیخون میں تو جان دیدون کہ ہو اور دوزخ سرگوشی
 غضب ہی پہر کہہتے ہو کہ تم گرم فغان کیوں ہو
 ہوئی تاثیر الفت کی تو بزم خاص میں کب دین
 سر میدان اسی کا خاص دائم امتحان کیوں ہو
 سزا الفت کی پائی خوب ایدل اب وہ کہتی ہیں
 نہ جس کو تاب دشمن ہو وہ میرا راز دہا کیوں ہو
 ہوے ہن خاک سے پیدا او میں سبکو جانا ہے
 ظہور حسن خود آرائی مہ طلعان کیوں ہو
 چمن سارا ہوا برباد خوبی اپنے طالع کی
 نہ بلبل ہے نہ قمری ہو ہمارا آشیان کیوں ہو
 رشید دوجہان معصوم کو دیتے ہن اب کین
 بلائیں گے مدینہ میں تمہیں نا کہ کنان کیوں ہو
 اگر ہولے سے بھی دیکھا ترے فرقتیں گلشن کو

جلایا آتش گل نے مری جان کو مرے تن کو
 ہجوم شوق دیدن آفرین تجھ کو کہ بے منت
 بنایا گلشن زرگس ہمارے تو نے مدفن کو
 وہ رشک گل چین آرا چہٹا ہتا اوس پر چند
 بزرگ خار سینے بھی نہ چوڑا اوسکو دامن کو
 نہ صورت ہی رسائی کی نہ کوئی شکل نظارہ
 مگر احسان ہو اوسکا کہوں آنکھوں میں روزن کو
 نہیں رہتے بجز بخینے کے ہمد گریبان کو
 خدا نابود کر دے اب جہاں سو جس سوزن کو
 خدا بھیجا ہا ہوتے ستا تے میں یکس کسکو
 کہی پہاڑا گریبان کو کہی اوس گل کے دہن کو
 نظر ڈالو تھے کیسے اسی رشید حق سوزن کو
 بنایا رشک ہر ماہ جو اوسکو دل کو روزن کو

سعدیؒ

اوس کو رفتین مجھ کو رونے ڈ
 منع ناصح کرو نہ تم مجھ کو
 کوچہ اوسکا ہو مزرع دلہا
 دست قاتل سے نہیں خون آلود
 آفت اسکی آجان سے بہتر
 حشر برپا کر دنہ مرقد پر
 درود دل کا ذرا تو کہو نے ڈ
 عشق جانان میں جان کہو نہ ڈ
 دانہ دلکو اسمین بونے دو
 میر لاشہ کا خون نہ دہرو نے ڈ
 جان دو کم اوسے نہرو نے دو
 اب تو عاشق کو اپنی سونے دو

سید جهان

گرم آتش ہر دلمین فرقت کی
 جب رشید جهان گئے معصوم
 کبھی آرام بھی ہوگا مرے قاتل مجھ کو
 ہاتون ہاتون اسو لینا یہ طر حدار چلا
 تیر شرگان نے کیا ہے مجھ پر مدت شہید
 کیوں خطا ہوتا ہے آئینہ کہ میں ہوں ناچا
 تیر خنجر سے نہ کر قتل کہ آخر دم ہے
 اب تو نظارہ رہا کرتا ہوں دن رات دم
 گرچہ وہ حسن کو اپنی ہی سمجھتا کیہتا
 ہاتھ پورا تو لگا دے کہ میں ہوں ناچا
 تیری زلفوں کو یہ کہا لیا میکا بیشک اسی شیخ
 جلوہ حسن ترا کہ وہ چپا سنے ہو مجھ پر
 ناز و انداز بہت سے ہوا تھا منقولہ
 دونوں کا کل کامین ناشتق ہوا جواز سزا

سرد اشکوں سے او سلو دہونے ڈ
 مجھ کو روئے دو جان کہہ سنے ڈ
 پین سینہ نہیں دیتا ہے مراد ل مجھ کو
 بیگنہ کر کے گیا ہے ابھی سبیل مجھ کو
 میٹھی نظروں سے نہ کر اور بگھائل مجھ کو
 کہینچ لاتا ہے تر سے کو چہ میں یہ دل مجھ کو
 کچھ تو تسکین دم قتل ہو قاتل مجھ کو
 شکر دربان کہ سمجھتا ہے وہ سائل مجھ کو
 عشق میں آپ کہا کرتا ہو کامل مجھ کو
 کیوں چلا چڑھ کے سبیل مرے قاتل مجھ کو
 دہونڈے پر جو کبھی آئے مراد ل مجھ کو
 مثل آئینہ ہوا پردہ حاصل مجھ کو
 تیرے غمروں نے کیا اور بھی مان مجھ کو
 باندھو زلفوں سے کہ وہ بند سائل مجھ کو

فیض صورت پر رشید دو جهان کو معصوم
 کہتے اسرار طریقت ہو سے حاصل مجھ کو

روایات

میرے افغان پر اثر کو دیکھ
 یعنی اپنے دل و جگر کو دیکھ

سید دو جهان

پانی پانی سبحا ہوتے ہیں
سینہ داغون سو رشک گلشن ہجر
وصل میں دو نون کو کیا مضطر
آیا دان سے مگر پریشان ہے
دل پکڑ کر تو رہ گیا ناصح
پارہ پارہ ہوا جگر اور دل
صبح میری تھی وصل میں قاتل
میرے طوفان چشم ترکو دیکھہ
عذیب آمرے جگر کو دیکھہ
بوا لہوس آہ کے اثر کو دیکھہ
کیون نہ مضطر ہوں نامہ بر کو دیکھہ
میرے اوس شیخ فتنہ گر کو دیکھہ
تیر شرگان رخنہ گر کو دیکھہ
سینہ شق ہو گیا سحر کو دیکھہ

اے رشیدِ جہاں براے خدا

ماں معصوم خستہ ترکو دیکھہ

سید جہاں

آنکھوں میں لگا ہر در پر نور کا ستر
کیا کہو کہ معراج میں کیا دیکھا تھا اوستے
در پردہ دکھاتے ہیں مجھ جُحس کا عالم
میں ست نہ کیوں ہوں کہ ملا کر وہی آنکھیں
توحید کی دریا سے نکل لہن بھی موتی
سرمہ ہر مری آنکھوں میں دیدار کا کسکے
سرمہ ہر مری آنکھوں میں آخال کھانگا

لائی ہو مرے واسطے کیوں رکا ستر
مازاع تھا جس دیدہ پر نور کا ستر
آنکھوں میں لگا دیتی ہیں وہ دو دکھ
بہر دیتی ہیں خود نرگس خسو کا ستر
بجائے جو خاک ستر منصور کا سرمہ
واعظ میں بہلا دیکھو گناہ عور کا ستر
ہرگز نہ لگاؤں گا ستر طور کا سرمہ

معصوم کی آنکھوں میں رشید و جہاں آپ

بہر دیتے خاک در پر نور کا سرمہ

سید و جہاں

عذیبِ خدا ہیں نگارِ مدینہ
ہو جنت سے بڑا ہر بہارِ مدینہ

مری لوگوں کو تو بہو کیوں مدح جنت
 یہی آرزو ہے مری دل کی ہر دم
 میں شوق زیا تمیں صخر ہون یا ز
 یہ عاشق تمہارا تڑپتا ہے ہر دم
 شب دروز تہی ہن نوز خدا سے
 یہی آرزو ہے کہ ہو جاؤں میں بھی
 وہاں رہنودالو کلو امن و امان سے
 ہی صیدا فگنی تیر شرکان ہی جائز
 مجھ لوگ کہتے ہیں محشر میں سارے
 زہی فخر و عزت خوش بخت مطلق
 نہ دنیا سے مطلب نہ کچھ آخرت سے
 وہ شاہ ہو برتر ہی دونوں چمانین
 دکھاؤ لگا تہہ میں پیر و جوان کو
 زمین و فلک پر یہی غلغلہ ہے

حبیب خدا ہے یہی عرضِ معصوم

کہ ہو جاؤں میں بھی نثارِ مدینہ

دسے شمعِ قدمِ حُسنِ تجلا سے مدینہ
 دکھلائی خدا روضہ والا سے مدینہ
 ہو جاؤں اگر آنکبہ سے چسپ جا مدینہ

اے نہ خدا جلوہ زیا سے مدینہ
 رہتی ہے مرے دل میں تنہا سے مدینہ
 ہر دم ہے مری دل میں تجلا سے مدینہ

اسے طالب ویدار تجلا سے دینہ قطعہ معصوم دکھاتا ہو تماشا سے دینہ
 تو آ کے جو دیکھے گا تو ہو جاگیگی تصدق
 یہ اکہمہ مری روزن مشباک نبی ہر
 کیونکر ہوں بنیاب دل و دیدہ کہ برون
 کیا وصف بیان کجھے تجلی کا وہاں کے
 لشد بچھے جانے دو مضطر تو میں بتیا
 میں جاؤ لگا میں جاؤ لگا زو کو نہ عزیزو
 کس عجز سے کہتا ہوں کہ یار مجھے دکھلا
 جبریل نے موسیٰ سے کہا غور و فکر
 کیا حال کہوں اپنی میں بتیائی دکھا
 اوس روضہ اقدس کو کہو رشک خان
 گر آسے نظر دور سے قربان ہوں زین پیر
 جب جنت فردوس ہو وہ روضہ اقدس
 ویدار نبی سے انہیں ہو جاگیگی تشکر
 ہر آن مجھ کہتے ملائک میں فلک سحر
 مجنون ہوں میں اوس سن کا دیوانہ و سحر
 اک تم سے جلا دیتی ہوں سیکڑوں سحر
 ہر وقت ترپتا ہوں غم چہر سے یاز
 پچھن ہوں پچھن ہوں اب بچھے تشکر
 ہر لفظ زبان پر ہر مرے ہا سے پتہ
 بلوائے بلوائے مولا سے دینہ

یہ دل ہی مرا روضہ والا سے دینہ
 دیکھا کئی ہر وقت تجلا سے دینہ
 جب عرش ہنو ہسر و ہمتا سے دینہ
 میں عاشق احمد ہوں میں نشید آدینہ
 رکتا ہر کہیں عاشق مولا سے دینہ
 وہ قبہ اخضر وہ تجلا سے دینہ
 یہ وادی امین ہر کہ صحرا سے دینہ
 شیدا ہوں دینہ ہوں میں شیدا دینہ
 ہر عرش برین گنبد خضر کے دینہ
 ہر روح فرزا گنبد خضر سے دینہ
 کیوں غیرت علما ہوں سقا سے دینہ
 موسیٰ سے کہو دیکھیں تجلا سے دینہ
 شیدا ہی دینہ ہی شیدا سے دینہ
 دکھلا سے خدا جلوہ لیلیا سے دینہ
 خدام درپاک مسیحا سے دینہ
 ہر لفظ زبان پر ہر مرے ہا سے پتہ
 بلوائے بلوائے مولا سے دینہ

ہر چند گنہگار ہوں عاصی ہوں خطاوار
پر عفو کی امید ہی مولا سے مدینہ
کب صد مہر سحر میں چھوڑ لوں گا عزیز
کب خالق اکبر مجھے دکھلاے دینہ
معصوم کو بلوا کے رشید دو جہان آپ
دکھلائے وہ حسن دل آرا سے مدینہ

سچید دو جہان

ردیف یا

لیتے ہیں لبِ زخم تری تیر کے بوسے
نادک کے مین لیتا ہوں جگر چیر کے بوسے
کچھ زخم گلوں سے بھی مگر ذائقہ پایا
لیتا ہوں دمِ نوج چشمشیر کے بوسے
چھانا ہوں کلیجے کو مر سے تیر شہ سنے
لون انکھوں سے مین گرلین اس تیر کے بوسے
لہی جو پریرد کے لبِ لعل کی تعریف
لبہا ہی قلم نے لے لے تیر کے بوسے
شانہ کی کیا رشک سے صد چاکہ مرادوں
لیتا ہوں جو وہ زلف گرہ گیر کے بوسے
اللہ ری نزاکت کہ وہ پہنشن میں تیر تک
پینے جو لئے لے خواب میں تصویر کے بوسے
لکھ دیتا اگر وصل مقدر میں وہ میرے
لیتا مین ید کا تب تقدیر کے بوسے

سعید دو جہان

لاو سے کوئی تحریر رشید دو جہان کی

معصوم مین لون آپ کی تحریر کے بوسے

یہ جہر مہر کا سبکو گمان ہے
مرے مہ کے کف پا کا نشان ہے
غمِ فرقت مین جسکے دل طپان ہے
خدا جانے وہ ہر جالی کہاں ہے
سُخِ جانان ہی رشک مہر تابان ہے
کہ جسکے جلوہ سے روشن جہان ہے
کہان مجھے ہی غائب میرا دلبر
ہمیشہ دل مین میرے وہ ہنسان ہے

ہمارے ماہ کا نام مبارک
 کر دن در پرین اوسکے جیہیائی
 برای عاشقان تعویذ جان ہے
 بتا ہمدم کہ گھر اوسکا کہان ہے

رشید حق تھے کہتے ہیں معصوم

ترا محبوب پتہ پتہ سر بان ہے

سعید حق

قطعہ

کہا اک روز میں آج معصوم
 جواب اس سئلہ کا دیجئے شانی
 فراست کا تہارے امتحان ہے
 وہ کون ایسا ہو جہان جہان ہے
 چمن میں کیوں یہ شور بلبلاں ہے
 گریبان گل کا کیوں مثل کتان ہے
 ہمیشہ کس کی سوسن مع خوان ہے
 بلاگردان یہ کسکا آسمان ہے
 یہ کیوں پروانہ ہر شب جانفشان ہے
 یہ کیوں دریا ہمیشہ پرفغان ہے
 یہ آتش سنگ میں کیسی ہنان ہے
 یہ کسکے حُسن کا عاشق جہان ہے
 یہ کون ایسا حسینِ دلستان ہے
 فدا اون پر ہماری روح و جان ہے
 ادھن کے واسطے کون دکان ہے
 ثنا اونکی تو جان عاشقان ہے
 یہ کہے عشق کا چرچا جو سب میں
 یہ نرگس تاکتی ہے کسکو ہر دم
 یہ کسکا داغ ہے لالہ کے دلین
 مہ و خور پہرتے ہیں کسکی طلب میں
 یہ شمع بزم کیوں جلتی ہے تا صبح
 یہ کیوں ماہی کو تیا بی ہے ہر دم
 رہا کرتا ہے گریان ابر تر کیوں
 یہ سودا سبکے سر میں کیوں سما یا
 یہ کسکا عشق ہے ساری ہر اک میں
 کہا اوسنے کہ وہ ہیں شاہِ نوبان
 یہ سودا سبکے سر میں ہی ادھن کا
 وہی ہیں پیشوا سے ہر دم عالم

وہین برج عرب کے ماہ کامل
ہو بہتر عرش سے مرتد اوہین کا
شفیع روز محشر میں اوہین کے
محمد مصطفیٰ ہے نام اون کا
محب اون کا خدا محمد السن جان ہے
کہ خود اللہ جنکا مع خون ہے
کرے معصوم کیونکر اون کی توصیف

زبانِ نطق اس جا بوزبان ہے

دل ہمارا شعلہ ہے انوار سے
اے طیبو کیون ہو تم ناچار سے
مر گیا میں ہی فقط کیا سیکڑوں
کہو دئے ہجران سب ہوش و حواس
ناتوان ہوں اک اشارہ ہو بہت
مخفی دلدار میں جو کچھ ہوا
جب تجوے دلیں جان کہو تاہو کیوں
حال او سکا پوچھ لے دلدار سے

سرا دٹھاؤ دیکھو آئے شہر شہید

بیٹھے ہو معصوم کیوں ناچار سے

یہ جاہد کسکا جہلک رہا ہی یہ کون بیٹھا عجب میں ہے

یہ ہترابان سحاب میں ہے کہ روئے کھر و نقاب میں ہے

جو سوز و حرقت ہو دل میں میرے کہاں وہ سوزش کہاں ہے

ہیں جیسی سورسکی آنکھیں کہاں وہ مستی شراب میں ہے

ہر جیسا نازک ہمارا دلبر کہاں نرا کت وہ یا سمن میں

جو بوی خوش ہی عرق میں اوسک کہاں وہ خوشبو کا امین ہے

تو آیا تمہیں آج قاصد سنادی جلدی پیام اوس کا

کہ جان میری تو مضطرب ہو درنگ کیسی جواب میں ہے

وہ گرچہ ظاہر ہے ستم ہی مگر بہ باطن پے اکرم ہے

کہ ظلم کرتا ہی جاگتے ہیں یہ لطف و انعام خواب میں ہے

جو آہ و نالہ میں کچھ اثر ہو تو دل میں اوسکو ذرا تو گھر ہو

نہ جھوٹے وعودن کی کچھ ہے گنتی نہ عشق اپنا حسین ہے

نظر تہا رہی رشید عالم تھی مثل اعجاز بہر معصوم

کیا انصاف یہ دلیلین کیسا کہ ذوق تقویٰ امین ہے

۲۰
سعید عالم

بعد مدت صبا تو آئی ہے میرے گل کی خنجر بھی لائی ہے

بوی زلف اسی صبا تو لائی ہے کوئی جانان سے شاید آئی ہے

ہم نہ کیسینگے غیر کی صورت یہ قسم تیرے سر کی کھائی ہے

کوئی جانان میں جا تو ہیں ہم آج پہر منت آزمائی ہے

جو اسیر کندگیو ہے تا ابد کب او سے رہائی ہے

قرب منی ہی اس قدر محبو اوسکی میری کہاں جدائی ہے

اسی رشیدِ جہان بلا لیجئے

سخت معصوم پر جدائی ہے

۲۱
سعید جہا

جلوہ گراوس کی جو صورت ہوگئی
 آئینہ کو کیسی حیرت ہوگئی
 اوس کی تو رفتار سب سے محشر نما
 عاشقون پر اک قیامت ہوگئی
 بہر بانی غمیسہ پر کرنے لگے
 میرے مرنے سے ندامت ہوگئی

کیسے دکھو میرے ہو معصوم چین

جب رشید حق کی رحلت ہوگئی

۲۰
 سعید حق

دردِ ہجران سے اٹھی مر چلے
 دصل کا ارمان ہم لیکر چلے
 کیا قیامت میری دل پر کر چلے
 اوسکو کس پر چوڑ کر دلبر چلے
 جلوہ مقصود کب آیا نظر
 جستجو میں ہم تو اوسکے مر چلے
 جان و دل سے آپ پر سب میں فدا
 ہاں صدفِ عشاق پر خنجر چلے
 حسبِ خواہش دیجئے ہر ایک کو
 گل چلے تہر چلے ساغر چلے
 دولت دیدار کب حاصل ہی
 ہم تو آنکھوں سے بھی اوسکا گھر چلے
 عیشِ تمکو ہو مبارک ہم تو اب
 باو دلِ منموم اپنے گھر چلے
 مر وہ دیتے ہن ملاک تیرے میں
 خوش رہی تیرے بین تم خوشتر چلے
 اک گناہ ناز کیجئے خسلق پر
 کیا مزہ ہو جو چھری گہ گہر چلے
 اس فقیر خستہ دل کی ہے امید
 تیرے قدموں سے لگایہ سر چلے
 چشمِ رحمتِ غیر پر کب تک رہو
 میرے دل پر کبت تک خنجر چلے
 خنجم خالغ ہو گیا ادن کا بلند
 جو کہ سوے گنبدِ اختر چلے

حکیم حضرت ہو گیا معصوم کو
 اب وہ سو می روضہ انور چلے

لذتِ دنیا سے فانی اور ہے
 عیشِ ملک جاودانی اور ہے
 دیکھہ دلمین ایک عالم اور ہے
 اوسکو رازوں کی کہانی اور ہے
 تیرا مطلب قتل سے بھجائیں جو
 تو نے قاتلِ دلمین ٹھانی اور ہے
 قتل سے ڈرتے کہاں ہیں لجانا
 عاشقوں کی زندگی گانی اور ہے
 سارے اراضِ جہان ہیں اور
 پریرِ درخستہ جانی اور ہے
 میری صحت سے طیبو باہتہ ہو
 دارویِ دردِ نہانی اور ہے
 خط کو دیکر مسکرایا نامہ بر
 اوسکو کہنا کچھ زبانی اور ہے
 صبر کرایدل ذرا سا اور بھی
 چند دن کی زندگی گانی اور ہے
 پہولتے ہوا اپنے مالوں پر
 بلبلو آتشِ سیانی اور ہے

چل رشیدِ حق کر تو معصوم پاس

اون کی تجھ پر مہربانی اور ہے

سعید حق

تو جیسا ہو دلبر خدا جانتا ہے
 مگر دل بھی تجھ کو مرا جانتا ہے
 نصیحت کی حاجت نہیں چارہ ساز
 وہ خود عشق کا مقتضا جانتا ہے
 مجھے فائدہ کیا جو شکوہ کر نہیں
 کہ شکوہ کو شکرِ جفا جانتا ہے
 کیا سارے عالم کو اک دم مغرب
 تو کیا شیوہ دلبر با جانتا ہے
 مرے خاص جانب وہ کلمت گفتگو
 مجھے کس قدر مبتلا جانتا ہے

رشیدِ جہان کی فیضیت کو معصوم

حقیقت میں سب سے سوا جانتا ہے

سعید جہان

دیکھے فتنے جو اوسکے قامت کے
 سارے انداز میں قیامت کے

زردی رنگ و خشکی لب سے زنگِ فاہرین میری الفت کے
 جیب و دامن کے چاک میرے صفات پیداہین طور و حشت کے
 میرے ناسے محیطِ عالم ہیں وہی باعث ہیں تیری شہرت کے
 کیوں اٹھاتے عذابِ ہجران کے یہ نتیجے ہیں ادس کی الفت کے
 جب سے دیکھا ہے، آئینہ رو کو طے کئے ہیں مقامِ ہجرت کے
 زلف کو اسے صبا نہ کر ہرسم ڈھنگ اچھے نہیں شرارت کے

سید حق

میرے حضرت رشیدِ حق معصوم

دورِ یکتا ہیں جب وحدت کے

الفت سخی کچھ ہر مری جان سپری یارب نکر دان گا کہی بارِ دگر ایسی
 زیبا ہے اگر جان بھی کافاتین دیدوں لایا ہی خبرِ وصل کی تو نامہ بر ایسی
 بیاب ہر مضطر ہو پریشان ہو تا کین آئی ہے طبیعت تری لیل کد ہر ایسی
 کیوں ہوش اور مری جا تو نہیں کیا کھڑکے قاصد نے سنا دی خبر اگر گرا ایسی
 طوفان مرے اشکو کا ہو مانعِ دیدار دشمن ہر مری حق میں تو کیوں ختم تری
 صبحِ شبِ صلحت (مری جان) کھو دی یارب ہند دنیا میں کیل سحر ایسی

زر کر دیا آہن سے رشیدِ دو جہان نے

ڈالی ہے نظر کچھ دل معصوم پر ایسی

جان کا ہی کچھ خیال نہ دل کی خبر مجھ رہنا تمہارے کو چہرین شام و سحر مجھے
 صبحِ شب وصال کی کیا جی جلا دیا بادِ سموم ہو گئی بادِ سحر مجھے
 نرگس کو دیکھوں باغ میں کیوں نہیں نرگس مانع ہی بار بار کیل نظر مجھے

سید دو جہان

دکڑ شیب وصالین کیا کیا لگی ہو آگ
 پہونکے ہی آج دیتا ہی داغ جگر مجھے
 نازک مزاجیوں کو ترسے دیکھہ دیکھہ
 آتا ہے رحم غیر کے بھی حال پر مجھے
 معصوم شہ رشید سادہ کھانا کوئی شخص
 عالم میں یوں تو ملتے ہیں صد ہا بشر مجھے

شہ سعید

پوچھتی ہیں ہر گھڑی اجاب کیا احوال ہے
 خود ہی صورتے عیان ہے جو سارا حال ہے
 وہ تو آسان جا کر دو دن کا وعدہ کرے
 ایک عشا بھی جدائی میں یہاں اک سال ہے
 بیت ابرو ہے عباد نگاہ عشاقِ جہان
 رخ ترا کعبہ ہے بیشک سنگ سوزِ خال ہے
 آکھتے کس مستی و حدت سے یارب بل گئی
 وجد میں صوفی ہیں بیخود زاہد و چرال ہے

ہر گھڑی پیشِ نظر میں شہ رشید دو جہاں

شہ سعید

کس قدر معصوم اور کجا دم بدم افضال ہے

جلِ جہن کے نارِ عشق سے ہم خاک ہو گئے
 یہہ ہو مالِ عشق کہ اب پاک ہو گئے
 کتے ہیں لفظِ لفظہ گریبان کو تار تار
 وحشت میں ہاتھ پاؤں سے چالاک ہو گئے
 مقراض بنے شوقِ نظارہ لپٹ گیا
 حائل جو تھے حجاب وہ سب چاک ہو گئے

معصوم شہ رشید نے ڈالی جو اک نظر

شہ سعید

دلین جو نقشِ غیر تھے سب پاک ہو گئے

عدو کیوں بہا گتے ہیں خوفِ جان سے
 غرض اونکو ہے میری امتحان سے
 ہوا ہے اونکو شوقِ قتل یا رب
 میں جان ہر روز اب لاؤن کہاں سے
 رکھا محروم و صلت میں سحرکت
 ہوا کتنا سبک خواب گران سے
 میں ہوں ممنون احسانِ نقاہت سے
 نہیں اب خوفِ مجھو پاسبان سے

مکمل جاؤں گا جب صیاد چاہوں
نکلون آہ گر سوز نہاں سے
چمن میں گل کھلے ہیں دیکھو کیا کیا
ہمارے نالہ آتش نشان سے

۲۰
سعید حق

فضیلت شدہ رشید حق کی معصوم

زیادہ ہے مری شرح دیان سے

لوگ کہتے ہیں جہان میں کہ وصال اچھا ہے
میں یہ کہتا ہوں فقط اوسکا خیال اچھا ہے
دمِ آخر ہے وہ آئی میں عیادت کر لے
پہر بھی شوخی سے یہ کہتے ہیں کہ حال اچھا ہے
وصلِ دلدار میرے مجھے ہونا معلوم
کہی موقع سے اگر ہو تو سوال اچھا ہے
نوکر کرتا ہے نصیحت میں جو اٹکا ناصح
جو کیگا میں سنو گا کہ مقال اچھا ہے
چشمِ انصاف سے دیکھیں مہ و غم رشید
ہو کمال اونکا دیا اوس کا زوال اچھا ہے

۲۱
سعید حق

کیون نہ معصوم عنایت ہو رشید حق کی

بارغ ہستی میں تو اک اونکا نہال اچھا ہے

جین سالی کیا کرتا قیامت میں اورس کی
اگر ہوتی مری تقدیر بھی تقدیر تہ کی
شبِ ہجران ہماری ایک جزیرہ فرخندہ کا
یلگی صبر کرایدل جزا بیداد لبس کی
گلا کاٹا ہوجہ سخت جان کا کیسی ہر شے
قدم کھائی صراطِ آخرت نے تیزی خجری
شکایت تجسیر ہر بارب رہوں کیونچین
شناخون کیونہن حوران شی میری لہر کی
شبیدناوک شرکان ہون راحت مجکو کیونکہ
رگ ہزار بستر ہوجھے اک نوک نشتر کی
شکایت کیا کرو اونکی کہ پہلے ہیں غیرو
مری شامت نصیب نی مری خوبی تقدیر کی

۲۲

سعید دو جہان

رشید دو جہان کا اب کوئی ثانی بتا تو دے

سنا معصوم تو نے بھی زبانِ ہر یہ اکثر کی

کس نے جلوہ یہ دکھایا ہے خدا خیر کرے
تیر شرکان نہ کہے پہلو تو دل کے ٹکڑے
اپنے بیگانے کی الفت سر دلسر کہو وہی
جان جاتی ہے مری مجھ سے بھی اگر اگر
بعد مدت کے تو آیا مرا قاصد لیکن
چھپکے جا تو ہو کسی شوخ کے گھر میں بکبو
تاقیامت بھی نہ اتر پگانہ اس مڑکا
مچکو ڈر ہے کہ فلک کو نہ خبر ہو اسکی
کیسی حسرت سے میں کہتا ہوں کہ بیٹھے دل

شہِ رشیدِ دو جہان نے رخِ مطلوبِ مہجور

آج معصوم دکھایا ہے خدا خیر کرے

۲۰
سعید دو جہا

معصوم دردِ دل جو کہا ہم نیا سے
صدے شبِ فراق کو دیکھو میں بار بار
آئینکے اور وقت میں یہ تو ہر وقتِ حم
التدری سوزِ عشق کی آتشِ فشانیاں
اپنی بہارِ عشق ہے موقوفِ وصلِ ر
زادہ تمہارے ہر زہد کا کھل جا بیگا مقام
اوسکی طرف ہے درد اور محشر یہ کیا ہوا
دیکھوں کہ جان جا تری صبحِ یازدہ

آکسو ٹپک پڑی وہیں چشمِ نگار سے
لیکن خدا چائے شبِ انتظار سے
ای مرگ مت ستا کہ جدا ہوں میں پیار سے
اڈڑو شرار میں مری اب تک غبار سے
کیا کام ہمد مود مجھے فصلِ بہار سے
ساغر جو پی لیا کہی دستِ نگار سے
الضاف کی امید تھی روزِ شمار سے
کہتے ہیں مچکو وصلِ میں وہ کسی پیار سے

حسرت زدہ مراہون دہائی ہر عشق کی
 آتی ہر یہ صدامری کج مزار سے
 ناصح نہ کرتوں پند کہ محسوس عشق ہوں
 فرصت ابھی نہیں مجھے اپنی خار سے
 پھٹ جاؤ کاش سینہ مراد دل نکل پڑے
 اتنا ہوں بیقرار دل بقیہ دار سے

۲۰
 سعید حق

پنچیکا کب مراد کو حضرت رشید حق

معصوم جان بلب ہوا سی اترتا سے

ہو علاج وصل ایسے عاشق دلگیر سے
 جسکی حیران ہوں مقدر پہلو ہی تعمیر سے
 محویت دیکھ کر گزرا ہوا ڈنکو کچھ لگان
 مر گئے ہم جلوہ آرا رنگ کی آئینہ سے
 کس دہن کے عشق نے مجا جہان کو کم کیا
 ہو وجود اپنا بھی بڑھ کر نسخہ اکسیر سے
 چین بہ فن مین نہ آیا بعد مردن ایذا
 ہم تو مر کر بھی نہ چھوٹے رشک کی تغیر سے
 پہر کر اتک تو نہ آیا کیا ہوا اُسکو وہاں
 وہم کیا کیا دلین ہن قاصد تری تاخیر سے
 ہر شب بچور روشن تر ضیاء دہر سے
 گم ہوے اختر یہ کس کس کی تنویر سے
 کچھ تو حسرت نکل اب ملکر تری شمشیر سے
 ذبح قتل کر ذرا رک کر ذم آخیر سے

۲۰
 سعید حق

صبح حضرت شہ رشید حق کی کیا معصوم ہو

دصف اون کا پوچھ لیجے ہر جوان دپیر سے

اٹھی نشتر سودا ہمارے سر میں چبے
 کیسے کا ناوک شکر گان دل و جگر میں چبے
 صفا سے عارض جانان کی کیا کر ڈن تو
 ہزار دن تو حسرت دلِ فہر میں چبے
 اٹھی خامت ہو میری حقیق تو ہوں
 برنگ و مشنہ و منجر عدو کو بر میں چبے
 نظر ملائین وہ ہمیں ہر عیش و ہر
 وہ خار جو کے عدو کو دل و جگر میں چبے

ہو تم تو جلوہ زیبا سے محو ایک سنہ - کہیں شانہ سرکش تمہارا میرین ہے
 بسوی منزل دلبر نہ جاسکا افسوس کہ خار راہ بہت پای نامہ بر میں ہے
 شبِ وصال گدو تریپ تریپ کو کہا یہ کس کو اہون کی پکان کر گلبر میں ہے
 قنای تنگ چہ پہنی ہو یہ غلش ہو مجھے کہیں نہ تار زری کا تری کمر میں ہے
 شبِ وصال مر ہو گھر نہ اسکے یارب یہ نوک آہ رسا سینہ سحر میں ہے
 کیا یہ سنگ جدائی نے چر شیشہ دل کہ ریزہ ریزے سے شب بہر ہمار بر میں ہے

رشیدِ حق سوے معصوم صرف بہت ہو

نہ رنگ الفتِ دنیا می دون نظر میں ہے

سیدِ حق

کس سے کہوں میں کیا کہوں جانِ سراق میں چلی
 روتے ہیں سارے اقربا تو نے کہی خبر نہ لی -
 چین نہیں مجھے ذرا جب سے کہ عشق ہو ترا
 دن کو فغان دنا لہ ہے شب کو ہے دلکو پیکلی
 سیر چمن کو جب گیا وہ گلِ نوبہارِ حُسن -

آبِ حیا و شرم میں ڈوب گئی کلی کلی
 شب کو وہ آئے میر گھر عیش کا حال کچھ نہ چھپ
 لذتِ وصل کیا کہوں شاخِ امید کی پہلی
 دیکھا اتر بھی کچھ پیرا کیوں کہ حجابِ ادہٹہ گیا
 کس نے اوٹھایا پردہ کو کیسی صنم ہو اچلی
 تیری ادائیں قصہ میں تیری پیشانیانِ تم

سرخی پان لے خون کیا اوسپہ غضب مسی ملی
 غنچہ دہان دگلبدن غیرت بوے یاسن
 نازداد این بانگین بات بنات کی ڈلی
 بیٹہ نہ دشمنون میں جان کہنا مرا ذراتوان

تو نے اُدہر نگاہ کی دل پہ ادہر چھری چلی
 شاہِ رشید دوسرا مرشد خلق باخدا
 دیکھو جان کرا دلیا تناسا نہیں کوئی دلی

۲۰
 سعید

ناز داد اسے جگہ پہ جان کیا کسی نے
 الفت کا یہ اثر ہے کہتا ہے وہ عدوسے
 رہتا ہے مست و بیخود بیگانہ سب جہاں
 ناصح نہ جان کہا تو میرا نہیں ہے قابو
 کہتا میں راز پنہان مجھ نہیں ہے کوئی
 مطلب نہیں ہے کچھ بھی دنیا و آخرت سے
 غیر دن کی میری الفت معلوم کیے لکھتی
 الفت کا جرم رکھ کر مارا ہے تو نے دلبر
 احباب سارے اپنی جاتے ہیں پاس آگے
 مدت کو بعد میرا اویکو خیال آیا
 خلوت میں اپنا جلوہ دکھلا دیا کسی نے
 بیچین ہا ہی مجھ کو شب بہر کہا کسی نے
 الفت کا جام مہدم گر پی لیا کسی نے
 مدت ہوئی ہے دل کو بے لے لیا کسی نے
 کچھ بھی نہ ستر الفت مجھ سے سنا کسی نے
 کافی ہے اپنا مجھ کو گر کر لیا کسی نے
 مجھے کہی نہ پوچھا کہہ مدعا کسی نے
 عاشق سے اپنا ایجان ایسا کیا کسی نے
 مرتا ہے تیرا عاشق یہ بھی کہا کسی نے
 قاصد سے پوچھتا ہے کیا کیا کہا کسی نے

معصوم میرے مرشد جو ہیں رشید عالم
 دنیا میں کوئی اون سا دیکھا سنا کسی نے

۲۰
 سعید عالم

بزمِ حضرت میں اگر میری رسائی ہوتی
 جانِ ثناء و نینِ فدا جان میں پہلے کرتا
 چل مدینہ کو بلا یا ہے تجھ حضرت کو
 زندہ ہو جاتا ابھی کشتہ فرقت حضرت
 غشِ بخش آفرین فرقت میں ہر میلتا
 روضہ حضرت محبوب خدا پر میں نے
 ہوتا سبزِ اٹھی مرا خصل امید
 آستانہ جنتی کا مجھ ملتا اک بار
 ہفت اقلیم کی دولت کو سمجھتا ناچیز
 چشمِ یعقوب کی بینائی نہ جاتی ہرگز

محبو لیا تے رشید دو جہاں اوس پر

کاش معصوم یہ امید بر آئی ہوتی

ہوناز و ناتواغم دہری سے کس قدر قطعہ
 کیا شرح جیسے آتشِ جہد اٹکی ہو سکے
 کرتی ہو عند لیب تو کیوں اتنی چھچھے
 آج کچھ دردِ سوادل میں ہو راحت کسکی قطعہ
 دل پاش پاش نالہ مرغِ چین سے ہر
 دو دو جگر ٹکٹا ہر اک موی تن سے ہر
 آتی ہو اخزان کی مجھ اس چین سے ہر
 شب کیب کیا جانے ہوئی اوسکو ہر محبت کسکی
 حور و غلامِ کنو میں کیا جانوں ہو جنت کسکی
 تم بھی کہدو کہ ہوئی اب یہ ملاحت کسکی
 جان جائیگی سحر کو دمِ خست کسکی
 ہنوزار و ناتواغم دہری سے کس قدر قطعہ
 کیا شرح جیسے آتشِ جہد اٹکی ہو سکے
 کرتی ہو عند لیب تو کیوں اتنی چھچھے
 آج کچھ دردِ سوادل میں ہو راحت کسکی قطعہ
 دل پاش پاش نالہ مرغِ چین سے ہر
 دو دو جگر ٹکٹا ہر اک موی تن سے ہر
 آتی ہو اخزان کی مجھ اس چین سے ہر
 شب کیب کیا جانے ہوئی اوسکو ہر محبت کسکی
 حور و غلامِ کنو میں کیا جانوں ہو جنت کسکی
 تم بھی کہدو کہ ہوئی اب یہ ملاحت کسکی
 جان جائیگی سحر کو دمِ خست کسکی

۲۵
سعیہ دو جہا

دآدم کا کل میں پنہیں گیا ہے دل قطعہ کوئی صورت بھی ہے رہائی کی۔
 چوڑ کر عابد دن کے مسجد کو تیرے کوچہ کی جہہ سائی کی
 جی میں ہے اب رقیب سے طوڑ کچھ تو صورت کریں صفائی کی
 جمع ہیں مسیکہ میں صوفی سب شان ہے اوسکے کبریائی کی
 موت بہتر ہے قید سے جیٹا د آرزو گر کردن رہائی کی۔
 اگر ہو صُن پہ نازان تو تھسار بھی ہے غزل جفا شمار اگر ہے وہ غمگسار بھی ہے
 تم اپنے کوچہ میں رکھنا سنہیل سنہیل مرا غبار ہوا دس میں دل نگار بھی ہے
 شبِ فراق کی کیا کیا مصیبتیں کئے تعلق ہر درد ہر حسرت ہر انتظار بھی ہے
 نگاہِ لطف ہینگی رقیب پر کب تک اک اور بزم میں بیٹھا اسیدو ایسی ہے
 رشیدِ حق مرے مرشد تھارا اب معصوم

۲۷
سعیدِ حق

غمِ فراق سے نالان ہوا شکیار بھی ہے

شکر صد شکر کہ تشریف ہنماری آئی کام شب کی مری سب حسرت دزاری آئی
 ایک دم کے لہو ہملت مجھ دیر سے توقضا لوگ کہتے ہیں کہ دلبر کی سواری آئی
 اپنی قیمت کا ستارہ یہ کہا نے چکا آج گنا کہ آئینن یاد ہماری آئی
 آج زلفو نکو مقرر ہے کسی نے کہولا عطر میں ڈوبی ہوئی باد بہاری آئی

شہِ رشید دو جہان کہتی ہیں معصومِ مجھ

پہرہ دینہ میں ترے آنے کی باری آئی

وہ ظلم مری جان پہ کر جاتی ہیں کیسے منہ پیر کے معصوم گزرتے ہیں کیسے
 کس ناز سے کہتا تھا شبِ وصل ذہِ مجھ یہ زخمِ شبِ ہجر کے بہ جاتی ہیں کیسے

۲۸
سعیدِ دو جہا

اس کہنے سے ایجان مری جان ہی ہے؟
 ہم شام کو یان آتے سحر جاتے ہیں کیسے
 جا تو میں مرے گھر تو کچھہ انکھوں میں تین
 غیر دہنے نظر پہیر کے کر جاتے ہیں کیسے
 تائش سے تری حسن کے ہر شام دھر دیکھہ
 ہو ہو کے فخل شمس و قمر جاتے ہیں کیسے

معصوم کے فرقت میں ٹھنڈا دو جہان اب

اشکون میں بے لخت جگر جاتے ہیں کیسے

سید

پہتا ہوں بیقرار میں مدت گزر گئی
 تسکین کچھ تو دے شب بچان کہہ گئی
 تاب و توان کہاں ہیں کہ کچھ آرزو کرو
 ہراک ادا تمہاری مرا کام کر گئی
 ہمد شب وصال کا کیا ماجرا کہوں
 جان وقتِ شام آئی تھی وقتِ سحر گئی
 تصویر اپنی دیکھہ کے کہتے ہیں بار بار
 میری نگاہ آپ مرا کام کر گئی
 صدمہ وصال غیر کے کیا کیا کروں بیا
 ہر لحظہ میرے دل پہ قیامت گزر گئی
 دلکو پکڑے کرتے ہیں وہ بار بار ہا
 نازان ہی میری آہ کہا تک گزر گئی
 خوشبو وہ وصل غیر کے پہلوں کی لائی ہے
 دیکھو نہیں صبح سنے گل کتر گئی
 تسکین اون کو وصل سے دلکو ہوئی مگر
 یہ کیا ہوا کہ لذتِ درد جگر گئی

جذبِ رشیدی حق کا اثر دیکھتا ہوں

معصوم میری حال کی اونکو خبر گئی

میری جان میں جان آئی ترے آنے کی خبر سے

غمِ دوری آج چھوٹا دل و جان اور جگر سے

شبِ غم میں تم جو آئے شبِ عید ہے یہ میری

مجھے دن ہوا محرم جو چلے ہو تم سحر سے

سید

کوئی اوس سے جا کے کہدے یہ چلا جنازہ اوسکا

لسب بام آکے دیکھے ذرا وہ بھی اک نظر سے

ہر رشید دو جہان سے میری عرض اتنی معصوم

کہ بلا لین آپ جلدی بچے ہند کے سفر سے

گل عشق حضرت کھلا دلین تو ہے
 ہوا اپنے محبوب کا دل مگر
 وسیلہ ہمارے حبیبِ خدا ہیں
 یہ غنچہ ہے شاید وہاں کچین کا
 مجھے بادشاہی جہان کی ہر ذلت
 نکلجا سے دم آستان نبی پر
 جن ہیں ہیں ہیں ہیں ہیں جہا ہوں
 بلا تے ہن تجکو شبہ ہنردو عالم
 مدینہ میں موسیٰ کرین دل کی تشکین
 ہم دیتی حورین ہیں جنت میں مشرودہ
 مدینہ کی ذلت ہے اعزاز مجھکو
 نہ دنیا کا غم اور نہ عقبتے کا ڈر ہے
 تو ہر زلف مشکین حضرت پر شیدا
 جیوں اور مردن العنت شاہ دین
 نگاہِ ترحم نبی مکرم

معطر ہے عالم یہ کیا مست بو ہے
 خدا سے جہان کو یہی جستجو ہے
 یہی نسبیا میں ہم گفتگو ہے
 مرے دل سے آتی مدینہ کی بو ہے
 گدا ہوں نبی کا یہی آبرو ہے
 یہی ہے تمنا یہی آرزو ہے
 مدینہ ہی ہر دم مرے روبرو ہے
 یہی اک جہان میں صدا چار سو ہے
 تجلی ذاتی وہاں چار سو ہے
 کہ پہو لومنین یا ان کر مدینہ کی بو ہے
 وہاں خاکساری مری آبرو ہے
 بنی م کی محبت مری چارہ جو ہے
 دلا تجھے آتی یہ کیوں مشکبو ہے
 یہی التجا ہے یہی جستجو ہے
 گدا آپ کا یہ کھڑا روبرو ہے

حبیب خدا نے دیا شروہ معصوم

کہ شفقت ہماری تری چارہ جو ہے

جب خدا کے وہ شہ وزیر ہوئے
 اور رتبہ ہو اس سے کیا اعلا
 انبیا اولیا ملائک بھی
 خاص محبوب ہیں خدا کے وہ
 خوف باقی رہا نہ محشر کا
 نور حق سے ہو سے ہیں وہ پیدا
 کیا ہی مطلع کہا ہے یہ معصوم
 ہم ہو سے تم ہو سے کہ میر ہو سے
 کہو لے نہ زبان محرم اسرار کو آگے
 پڑ مردہ ہی ہر گل تر سے رخسار کو آگے
 آنکھوں سے اٹھے پردہ تو انسان یہ چکار
 نظارہ تو اوس آنکھ کے تو ماہی ڈا
 جیسن تو ذاتی ہو وہ چہرین صفاتی
 رخ پہول دہن غنچہ صنوبر قدر عنا
 گلہازی آتش کا تاشا یہ نہیں ہے
 جو دیکھو والہ بین تر سے اونکی نظر میں
 منظر ہون تر حسن کا پاس تو تن جانوں

سب رسولوں کے وہ امیر ہوئے
 رب اکبر کے وہ مشیر ہوئے
 اُنکے در کے سبھی فقیر ہوئے
 دونوں عالم میں بے نظیر ہوئے
 میرے حضرت جو دستگیر ہوئے
 دو جہان کے مہر منیر ہوئے
 شاعر دن کے امیر میر ہوئے
 ادن کو زلفون کو سب امیر ہوئے
 غزل بت بنگے واعظ مری گفتار کو آگے
 خاموش ہی بلبل مری گفتار کو آگے
 کیا دولت کونین ہو دیدار کو آگے
 کیوں لائے تھے بیمار کو بیمار کو آگے
 دلبرین نخل سب سے دلدار کو آگے
 کیا دیکھوں چین کو تری گلزار کو آگے
 دوزخ بھی ہو سرد آہ شرر بار کو آگے
 ہر پہول ہو کائنات تر سے رخسار کو آگے
 سایہ کی طرح رہتا ہوں دیوار کو آگے

اب آہر سلک گہرا شکون کو مقابل
 اُس حسین دل آدین کی توصیف نہ پوچھو
 نسیان ہر مخیل چشم گہرا کے آگے
 کب رازِ نہان کہتے ہیں اغیار کو آگے
 اک ہاتھ لگا دیکھئے سٹ جا یہ جھگڑا
 سرخ کمر بیٹھا ہون میں تلوار کو آگے

معصوم ہی بیتاب سرشید دو جہاں آپ
 لے چلئے اسے سید ابرار کے آگے

خمسہ رب غزل مولانا شاہ محمد عمر مجددی نقشبندی قدس سرہ

قاصد کو ڈراستے ہو بچنے گہرنہ ملیگا
 اور مجھے یہ کہتے ہو کہ رہبر نہ ملیگا
 اب کہئے تو ناصح کہ وہ کیونکر نہ ملیگا
 خود جاؤ گناہ میں نامہ رسان گرنہ ملیگا
 بن جاؤں گا قاصد جو کبوتر نہ ملیگا

ان روزوں میں قاتل کی نظر ظلم باند ہی
 کیا دیکھئے کرتا ہو وہ عالم پہ تعدی
 میں خوش مون کہ ہو اسمین مرد کالی ستی
 سفاکی قاتل اگر ایسی ہی رہو گی

دنیا میں کسی جا بھی تن و سر نہ ملیگا

ایسا ہی یہاں کون کہ وہ اسکا ہو مسہر
 ہمنے تو نہیں دیکھا کوئی اوس کے برابر
 ممکن نہیں عالم میں کوئی اُس سے ہوا نوز
 جس روز نکل آئیگا پر وہ سے وہ باہر
 ڈھونڈے سے بھی خوشید فلک پر نہ ملیگا

رکھا ہو خدا نے سری خلقت میں غم
 جلوت میں غم ہجر ہو خلوت میں غم ہجر
 فرحت میں غم ہو ہر فرقت میں غم ہجر
 ہجران میں غم وصل ہو صلعت میں غم ہجر
 آرام کی طرح سے دم بہرنہ ملیگا

جبک جاؤں ہراک جا پہ ایسا تو نہیں بن
 بیٹھوں نہ تر سے در کسوا او کہیں میں

بندہ ہوں شکر در کاسن امیر پودہ نشین
رکھو نگارین پر نہ کہی اپنی جبین میں

حبت تک تری دہلیز کا پتھر ملیگا

اب شوق شہادت ہو ذرات وہ مضطر
اور ہوتی نہیں قتل کی تبدیلی
گر زندہ او سے قتل سے ایشخ مستگر
مرا جادو نگا جون ماہی بے آب تڑپ کر

سبل کو جو آب دمِ خنجر نہ ملیگا

سج کہتا ہر معصوم کہ ہو قول سہی کا
سایہ وہ خدا کا ہے جو ہر سایہ ولی کا
مگر مرتبہ تو چاہو جنید اور سری کا
مت چھوڑو عمر ساتھ سعید ازلی کا

پہرا سیا جہان میں کوئی ہر نہر ملیگا

شہنومی در لغت شریف

سید جہان عرض کیجے مری
کہ اے فخر عالم شفیع الورا
امامِ رسلِ فخر آدم ہو شاہ
مری عرض سنئے بسبع قبول
محمد محمد ہی ورد زبان
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مسی وہ حضرت معصوم ہو
تڑپتا وہ فرقت میں کب تک لاہو
وہ ہے آپ پر جان و دل سرفدا
شب و روز رہتا ہے مضطر وہ
گزرتی ہے اسکی بعد اضطراب
حضور رسولِ خدا میں ابھی
جیبِ الہی شہہ دوسرا
غریبوں کے حامی ہو پشت و پناہ
کہ ہے آپ کا ایک عاشق ملول
ذلیفہ ہے اوسکا یہی ہر زمان
جدائی سے بچد وہ مغموم ہے
شہا حالِ خستہ وہ کس سے کہے
کرم اوسپہ کیجے رسولِ خدا
تڑپتا ہے فرقت میں شاہ جہان
جدائی کا رہتا ہے ہر دم عذاب

نہیں اوسکو راحت شہا ایدم
 گدا ہے تمہارا تمہارا غلام
 کیا کام حجب ان نے اُسکا تمام
 پڑے اوسپر رحمت کی گراک نظر
 جو آتا ہے اوسکو خیالِ صال
 حضوری وہ اپنی جو کرتا ہے یاد
 وہ حاضر مواجہ میں ہونا مُدام
 وہ قبر مقدس کے ہونا نشار
 وہ چوکھٹ پر رکھکر رعب بنز کو
 وہ الطاف عالی جو ہوتے تھو بیان
 شب دروز رہتا تھا اوسپر کرم
 وہ الطاف عالی کو اب یاد کر
 لہو اوسکی آنکھوں نے ہردم روان
 نہیں چین اُسکو نہیں ہے نہیں
 رہوں ہند میں کب تلک اچھ حضور
 خبر لیجئے اب تو میری رسول
 بلا کر مدینہ میں مجکو شتاب
 اٹھا کر شہا اپنے رخ سونقا
 جو دیکھوں وہ جلوہ تو ہو کر فنا

خدا کے لئے اوسپر کیجئے کرم
 علیک الصلوٰۃ علیک السلام
 ہو رحمت تمہاری پئے خاص و عام
 تو ہو جاے حاضر ابھی آنکر
 تو ہوتا ہو صدمہ اوسے بس کمال
 وہ رہنا مدینہ میں دل شاد شاد
 بصد شوق پڑھنا صلوٰۃ و سلام
 خدا جان کرنا وہ لیل و نہار
 وہ کہنا کہ مجھپر بھی کچھ لطف ہو
 کرے اونکی کیا اب وہ شرح دیبا
 نظر لطف کی اوسپر تھی دمبدم
 ٹپٹا ہے ہردم وہ خستہ جگر
 لبون پر نغان ہو نغان ہو نغان
 وہ کہتا ہے ہردم شہہ مرسلین
 شب دروز غم ہو کہاں ہو سرد
 مرادین ملین ہوں دعائیں قبول
 دکھا دیجئے اپنا جلوہ جنا ب
 مجھے مجھ کیجئے برقع حجاب
 شہا آپ پر جان کر دون خدا

جو دیکھوں تو ہوں ایک دریا نوز
 مقام بقا میں ادا کیا کر مجھے
 کبھی لغزہ زن اور کبھی جوش میں
 یہی عرض کرنا شہہ دوسرا
 رہے اب غنایت کی خیمہ پڑھ
 نہ ہوں آستانہ سے ہرگز میں دور
 مجھ کو بس حضوری کا ہر شتیاق
 نجاؤن مدینہ سے ہرگز کہیں
 زبان پر محمد کا بس نام ہو
 صلوات اللہ علیہ و آلہ وسلم
 میں محشر میں حضرت کے مقرون ہوں
 رہیں ساتھ میری ہوں مجھے دور
 ہو مکشوف عرفان کا اوپر مقام
 بدینا و عقبی شہہ السن و جان
 بدست مبارک رہی میرا ہاتھ

نہ باقی رہے مجھ میں ہرگز شور
 پہر ایک اور جلوہ دکھا کر مجھے
 کبھی غش میں ہونا کبھی ہوش میں
 کبھی آستانہ پہ سر کو چمکا
 تمہارا ہوں مفتون شہہ بگرد
 رہوں تا برون بہ پیش حضور
 نہیں اب نہیں مہلکتاب فراق
 دمِ آخرین تک رہوں میں یہیں
 دمِ واسپین زیر استدام ہو
 بقیع مبارک میں مدفون ہوں
 مرے اہل اولاد سارے حضور
 نظر ہو محبت کی حضرت مدام
 رہیں ساتھ میرے بحفظ و امان
 سبھی دوست میری رہیں میری سائے

ہوں معصوم کی سب مرادیں حصول

بحق امامین و زہرا بتول

قطعات تارین طبع انتخاب معصوم
از تاج طبع انور فصیح زمان استاد سخنوران جناب نسی امیر احمد صاحب المتخلص امیر
لکھنوی سلمہ اللہ القوی

حضرت معصوم کا ہر شعر ہے مطبوع طبع

ہو رہی ہو اسکی تسلیم سخن میں دہوم آج

تو بھی کہ کسب سعادت کو لہو تارینج امیر

چپکے انکار دربار شہ معصوم آج

یختہ قلم اعجازم التاج بلبل ہند جہان استاد فصیح الملک نواب مرزا خان بہادر
التخلص بدائع دہلوی سلمہ الملک القوی

اسکو میں طور سخن کہتا ہوں

ہو یہ دیوان جناب معصوم

چشمہ نور سخن کہتا ہوں

اور تارینج جو پوچھو ای داغ

نتیجہ طبع حافظ مولوی محمد مصباح المنقہ صاحب المجدوی المتخلص مصباح

سلمہ فائق الاصباح

شناخوان این جنس کے صغیر و کبیر

یہ دیوان ہو مصباح کیا لاجواب

جو اس دور میں ہوتی مرزا و امیر

سمجھتے کلام اپنا کیسے غلط

مضامین پن اس میں وہ دلپذیر

ہر اک جان کرتا ہو اس پر شمار

گر تارینج جسکے برناؤ پیر

ہو دلچسپ غزلوں کا وہ سلسلہ

خجل ادس سے ہوتا ہی ابرمطیر

بیان کیا ہو مجھے طبیعت کا جوش

مصنف جو میں اسکے روشن ضمیر

برستا ہی کیا نور ہر شعر سے

برابر ہیں ادن کو تفسیر و امیر
 بنین کوئی - عالم میں انکا نظیر
 زمانہ کے مرشد زمانہ کے پیر
 کرم ادن پہ فرما لے رب قدیر
 ہوئی فکر تاریخ کی ناگزیر
 مرے گوش دل میں تسلیم کی صیر
 یہ دیوان پاکیزہ ہے بے نظیر
 از نتایج صاحب حافظ مولوی محمد ابوالشرف صاحب مجددی المتخلص
 بشرف فرزند سعید حضرت مصنف جلالہ اللہ سعیداً

وہ ہیں مسند فقر کے بادشاہ
 بہلاؤ کی تعریف کیا مجھے ہو
 وہ حضرت ہیں معصوم ہیں شاہ ہیں
 وہ کرتے ہیں مجھ پر عنایت بہت
 کلام ادن کا جس دم مرتب ہوا
 رہ دوستی سے یہ کہنے لگی
 سر شوہن دین ادرا کر کہو

نیکلگا جہان میں نام حضرت
 اے صل علی کلام حضرت
 سجان بھی ہی اک غلام حضرت
 مقبول ہی سب کلام حضرت
 ۱۲ ۱۳ھ

نکلا وہ کلام آج جس سے
 پڑھتے ہیں درو سن کے قدسی
 اشدری فصاحت و بلاغت
 منقوٹ میں ہی شرف یہ تاریخ

ولہ

خیال آیا کروں تاریخ منظوم
 شرف کہدی - کھلا ہی باغ معصوم
 ۱۲ ۱۳ھ

ن
 ہوا مطبوع جب حضرت کا پورا
 مذائی سرچشت ادرا کر

ولہ

اقسیم سخن میں پڑگئی دہوم
 بیشل ہے انتخاب معصوم
 ۱۲ ۱۳ھ

جب طبع ہوا کلام حضرت
 تاریخ کہی ابو شرف نے

شرف دیکھ لے تو یہستان حضرت ولہ کہلا ہی بنا اب گلستان حضرت
 کہی سینے منقوٹا حرفوں میں تانچ چہا ہی یہ کیا خوب دیوان حضرت
 ۱۸۹۰ ع

ولہ

حضرت کا چہپ گیا جب سے دیوان لاجواب

عالم میں یہ بخود نیا گلستان ہوا

تانچ کی تھی فکر مجھے اندازن بہت

مدد شکر میرے حال پہ حق دہسرا ہوا

آئی نذا غیب سے کیوں پہنچ میں بہتر

لکھدی ابو شرف کہ مرعوب جان ہوا

از طبع رسامی حافظ مولوی محمد ابو الفیض صاحب مجددی المتخلص فیض

فرزند رشید حضرت مصنف جملہ اللہ شہید

سارے عالم میں پڑ گئی اک دہوم

میرے والد کا جب چہپا دیوان

کرون تاریخ اسکی میں مفوم

فیض دل سے مرے بھی یہ چاہا

سال فضلی ہے غنچہ معصوم

آسمان سے یہ آئی مجھ کو نذا

از تاج طبع حافظ جلیل حسن صاحب المتخلص جلیل سلمہ اللہ الوکیل

دل کا یہ طلب ہے محبوب ہی جان کا

ہو کلام حضرت معصوم بھی کس شان کا

خیز و نشتر ہی ہر ہر صریح اسرار ان کا

صنعت تطیل میں لکھتا ہے جنر کا جلیل

ریختہ قلم غیر رقم مرزا احمد علی صاحب المتخلص کو کب سلمہ الملک الوالی

بود خواجه معصوم شیخ زمانہ

ہمام شریعت امام طریقت

وجودش بود نوز چشم حقیقت
 سراپم چه اوصاف انفاس پاکش
 چو در قالب طبع دیوانش آمد
 فلک گفت کو کب کہ تا بیخ طبعش
 بریدہ ہی فرق آعدا سے دین را

یم معرفت را چو دتر یگانہ -
 ہمہ عاشقانہ ہمہ عارفانہ
 بجان گشت مطبوع اہل زمانہ
 گو داری اردو سے خادمانہ
 دلم گفت - افکار شیخ زمانہ

چکیدہ قلم حافظ امیر حسین صاحب مجدوی وکیل ہامی کورٹ نظام حفظہ الملک العلام
 ہو حضرت مکصوم کا دیوان وہ دل آویز
 کیا فصاحت زبان پائی ہو کیا حسن طبیعت
 تڑپا تو میں اشعار پڑھتے ہو جو اسکے
 ہر شعر ہی غنچہ گل نسیم و سمن کا
 جو نقطہ ہو کاغذ پہ وہ اک پہول کہلا،
 جو سطر ہو دیوان کی موتی کی لڑی ہے
 نشتر ہے رگ جان کا ہر اک مصرعہ ان
 نعتیہ مضامین بھی عجب شوق بہرے
 لوٹے وہ مزل لطف اٹھا کر اسی پڑھکر
 تعزید سمجھتے ہیں اسے صوفی صافی
 اسرار وہ کہو لو میں جو تہو سینہ میں پہنا
 میں اسکو مصنف بھی تو اک شیخ زمانہ
 ترتیب امیر اسکی ہوئی جبکہ مکمل

عاشق ہوا جس شخص نے دیکھا ہو کبیا
 پاکیزہ مضامین میں چمکتے ہو شعار
 بسا خستہ رو دیتی ہیں پڑھکر جگر افکار
 ہر صفحہ ہے دیوان کا اک تختہ گلزار
 جو حرف ہو دکھلاتا ہو وہ جلوہ دلدار
 اشعار میں یہ یا کہ گند ہو میں دوشہ ہوا
 چہ چہتے ہیں کلیجہ میں موثر ہیں وہ اشعار
 تاثیر میں اعجاز دکھاتا تو میں یہ ہر بار
 جس شخص کو دل میں ہو ولا سے شہد ابرا
 دل میں اسو جا دیتی ہیں رندان قلع خوا
 اک شعر بھی دیوان میں بنیں ہو کہیں بکا
 کیونکر ہو دیوان کی غیبیۃ اسرار
 تاریخ کی خواہش ہوئی ہر ایک کو کبیا

میں فریبی جو چاہا کہ بہاریہ لکھنؤ سال
 نتیجہ طبع رسامی حافظ لطیف احمد صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک القوی
 دل فرمایا۔ دیوان ہیریہ گلشن بیچار
 چہا جب کہ دیوان حضرت کا یہ
 کہا سب فریب ہیریہ ہے لاجواب
 لطیف اسکی تاریخ ہیریہ عیسوے
 یہ بے مثل ہے گو ہر انتخاب
 ریختہ قلم میان محمد محی الدین حسین صاحب مجددی

بہ ہیریہ ایسا کلام پاک و صاف
 فکر تاریخ طبع میں موجب
 دیکھنا چاہئے زروی ادب
 لکھہ چہا انتخاب معصوم اب
 ریختہ قلم مولوی حبیب الرحمن صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العلی
 حضرت شاہ کا کلام شریف
 اے حبیب او سکر طبع کی تاریخ
 جیدر آباد میں دکن کے چہا
 میں نے ہاتھ سے جو کہا کہ بتا
 گلشن فیض بے حد ادسنے کہا
 داستان میں لفظ معنی دلپذیر
 لکھے کیا زریہ کلام بے نظیر

ولہ

چہا میرے حضرت کا دیوان جب
 اگر او سکے الفاظ میں دل فریب
 ہر اک بیت دیوان کی ہیریہ لاجواب
 لکھنؤ اسکی تاریخ میں اچھی حبیب
 کسی نے یہ مصرع پڑھا چرخ پر
 اد سے جس فریب دیکھا وہ شہید ہوا
 تو معنی میں بے شک ہیریہ جاوہر
 جو مصرع ہے ادسکا وہ ہیریہ دلربا
 میرے دلین بہات کا سوچ تھا
 فصاحت کا دفتر چہا واہ واہ

از طبغزاد بیجان محراب اسحاق صاحب مجددی سلمه الله الملک الولی
 نه کس طرح سے ہو ہر دل عزیزاً اسحاق کلام حضرت معصوم لاجراب ہوا
 سر الملک اور اگر کہو یہ تم تاریخ جہان میں آج یہ دیوان انتخاب ہوا
 از طبغزاد نشی محمد عبد الحفیظ خان صاحب اور نعمانی مدرس دینیات

مدرسہ اصفیہ سرکار عالی

کلام شینخا معصوم فتیوم امیر کشور فیضان آن شہ
 فقیہ و کاشف اسرار مکتوم رفیع المنزلت ذی الفضل العام
 ہوا مطبوع سال طبع سنہ کلام شیخ دوران چپ گیا وہ
 ۱۳۱۲ھ

حائتہ الطبع

الحمد لله والمنه انتخاب معصوم کہ مشاہدہ جمال صورتش کرشمہ اندوز ارباب
 طریقت و معاینہ جلوہ اش شاید افروز عشاق حقیقت است لبعثت تمام حسن نظام
 در مطبع فیض الکریم واقع بدو حیدر آباد کن باہتمام بندہ کترین طالب ثواب
 محمد عبدالوہاب بزیر مطبع محلی و فرین شدہ ہدیہ مشتاقان شدہ و تاریخ طبعش از جانب
 مطبع مبنی عن عرض چندین درآمد قطعہ

ش شادان و خازین کلام پاک در کشف
 و در گوش سال طبع گلزار معصومی شگفت
 ۱۳۱۲ھ

غ غوغالیان گلبنند از طرف الکنان
 پی یاران چو گرم جستجو از باغ دل گفتا
 ۱۳۱۲ھ

الکتبہ محمد عبدالرحیم

المشتمل على تصدير الابواب حيدرآباد دکن - جیتھن الملک اکرم

۱۱	التنبیه بالتشریح فرقدہ ہائید کار دعوی - مولف جناب مولوی قمر سعید خان صاحب مرحوم	۱۱
	بہت مستند اور جدید طبع جوئی ہے -	
۱۲	تثبیہ البیانی لقبو باہ نام ربانی مجدد العشا فی فضی شہسازین جہدہ انجمن اہل علم و ادب حیدرآباد دکن	۱۲
۱۳	قول الجلی فی قدسی ہذہ علی رقبہ کل ولی اللہ مولف ایضاً	۱۳
۱۴	ہایت التفاعہ مولف ایضاً	۱۴
۱۵	تحفہ الحاج مولف جناب مولوی حاجی محمود صاحب اردو سنار کچھ من جہتہ اور جامع ہے	۱۵
۱۶	کفایت المتعلم مولف جناب مولوی قاضی عبید اللہ صاحب نقداً فی من مختصر رسالہ	۱۶
۱۷	تذیر العینین ترجمہ بیضا الیدین لاکرام الابرین	۱۷
۱۸	نور القلوب	۱۸
۱۹	گلدستہ معرفت تاریخی نام اولاد کی ابتدائی تعلیم کے اہم ترین حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا حوالہ	۱۹
۲۰	احادیث صحیحہ سیدہ منتخبہ کریمیان میلاد شریف بقول قصوں کے اردو بیان کیا گیا ہے	۲۰
۲۱	رسماً تربیت دینہ حصول دوم گلدستہ معرفت تاریخی نام اولاد کی ابتدائی تعلیم کے اہم ترین عالمین شریف	۲۱
۲۲	منتخب کر کے وہ مضمون جو اولاد کی ابتدائی تعلیم کے اہم ترین زبان اردو میں بیان کی گئی ہیں	۲۲
۲۳	مخزن ترفیحی - تاریخی نام - اولاد کی ابتدائی تعلیم کے اہم ترین حروف شناسی کے اہم کارآمد الفاظ	۲۳
۲۴	یکوئی سے لوجہ کی تک بیان کر کے ہیں - بار بار مضمون فقرہ یعنی اعداد و صورت سیکھ کر تھی	۲۴
۲۵	اوزان و پیمائش کے نام اور جمع و تفریق کی جدولی و فرضیہ صحیح دیکھو و پیمائش کے اور	۲۵
۲۶	آخر میں سہ ماہی اللہ شکی امیر ترجمہ نیک اولاد کو از بر یاد کرنا ضروری ہے	۲۶
۲۷	انعام العوام مؤلفہ ام نزاری	۲۷
۲۸	تفاوت اللسان ابن اکر سے رسم القرآن	۲۸
۲۹	رسالہ صرف مؤلفہ فاضلہ عبید اللہ صاحب	۲۹
۳۰	فتوے سے درنگ نہیں کرے جی و نزول عیسیٰ علیہ السلام مولفہ ایضاً	۳۰
۳۱	تذیر البرین معلم اور معلم کے ادب میں اردو	۳۱
۳۲	حسن الادلہ	۳۲
۳۳	حسن الادلہ	۳۳
۳۴	جنت سے پہلے سالہ مع تکرار شش سالہ ہجرت	۳۴

التاس

الحمد لله والمنه ویران لاجواب یعنی انتخاب معصوم بہاں صحت
وصفا فی مطیع فیض الکریم واقع حیدر آباد و کن مقام چھتہ من چہیکر
ناظرین کی خدمت میں پیش کی جاتی ہے۔ کوئی صاحب بدون
اجازت اس کے طبع کا قصد نہ فرماوین اور جب قدر طلبین مطلوب
ہون راقم سے طلب فرما سکتے ہیں۔ قیمت فی جلد ۴ روپے کلدار

المشتم

محمد عبد الوہاب

